



فهم دولت - ملت در نظریه‌های روابط بین‌الملل

دکتر سید عبدالعلی قوام*

دکتر افشین زرگر**

چکیده

این مقاله در پی آن است که به بررسی فهم‌های مختلف از دولت - ملت در نظریه‌های روابط بین‌الملل بپردازد. با توجه به مطالعه نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل و شناخت قوت و ضعف‌های هر کدام در ارایه فهمی مناسب از دولت - ملت، این مقاله تلاش می‌کند با وارد کردن دوباره مضمون مهم نظم و تقسیم آن به‌نظم در دولت و نظم بین دولت، به فهم مناسب‌تری از چگونگی ساخته شدن و تحول دولت در روابط بین‌الملل دست یابد. برای دستیابی به چنین فهمی، این مقاله بر ضرورت نزدیک ساختن نظریه سیاسی به نظریه روابط بین‌الملل تأکید و سعی می‌کند حداقل الگویی اولیه برای جستار فکری پر دامنه‌تر برای فهم دقیق‌تر چرایی، چیستی و چگونگی (ظهور، تحول و تکامل و عملکرد) دولت - ملت ارایه کند. این تلاش فکری ثابت می‌کند که بحث دولت - ملت از زوایای مختلف به‌ویژه بحث چگونگی ظهور، تحول و تکامل آن (دولت - ملت‌سازی) را نمی‌توان در مطالعات روابط بین‌الملل مورد غفلت قرار داد، زیرا چنین غفلتی موجب فهم ناتمام و ناقص روابط بین‌الملل و خصوصاً مهمترین و محوری‌ترین بازیگر آن می‌شود.

در واقع انگیزه اصلی برای چنین تلاشی، مشاهده ضعف مطالعاتی و نیز فکری شدیدی است که در مورد بحث دولت و ملت در روابط بین‌الملل وجود دارد. اگرچه نظریه‌های روابط بین‌الملل در کل دولت - ملت را به‌عنوان بازیگر اصلی و محوری در کانون توجه خود قرار داده‌اند، ولی در کل تصویر بسیار ساده، ابتدایی و ناقصی از دولت - ملت ارایه می‌شود.

کلید واژه‌ها

دولت - ملت، نظم، نظم در دولت - ملت، نظم بین دولت - ملت، نظریه‌های عقل‌گرا، نظریه‌های انتقادی، رهیافت سازه‌نگاری اجتماعی، رهیافت جامعه‌شناختی تاریخی، فمینیسم، نظریه نظام جهانی، نظریه مارکسیستی روابط بین‌الملل، نظریه انتقادی، نظریه جامعه بین‌المللی، رئالیسم و نئورئالیسم، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم.

* استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

** دانش‌آموخته مقطع دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران.

مقدمه

ارنست کاسیرر در کتاب مشهور خود «اسطوره دولت» بر آن است که علاقه وافر ماکیاولی نسبت به سزار بورجیا تنها وقتی قابل درک است که بدانیم علت اصلی دلبستگی ماکیاولی، نه شخص سزار بورجیا بلکه ساختار دولت جدیدی بود که وی بنا نهاده بود. ماکیاولی نخستین اندیشمندی بود که معنای ساختار جدید را به خوبی دریافت و بدین گونه در اندیشه خود کل روند سیاسی آتی اروپا [و جهان] را پیش‌بینی کرد.^(۱) حقیقتاً نیز پس از گذشت حدود پنج قرن شاهد هستیم که دولت ملی تقریباً کل جهان را در اختیار خود گرفته و به‌عنوان بازیگر برتر نمایان ساخته است. ستایش دولت توسط ماکیاولی زیرکانه و دوراندیشانه بود، او در واقع از ساختاری دفاع و تقدیر کرد، که سرنوشت اروپا و جهان را می‌توانست تعیین کند و چنین نیز کرد. ولی چرا از زمان ماکیاولی دولت متداوماً حضور داشته و رشد کرده است و به‌ویژه از قرن ۱۷ به بعد در هیئت دولت ملی در کل جهان تسری یافته است؟ مگر دولت - ملت ایفاگر چه کارکردهایی است که برای بسیاری قابل ستایش و تقدیر می‌نماید و البته برای برخی نیز قابل انتقاد؟ چرا دولت - ملت تا این حد برای روابط بین‌الملل به‌عنوان یک حوزه فکری دارای اهمیت است؟ اصلاً دولت - ملت چه کارکردهایی برای حیات بشری ایفا می‌کند؟

جرج مدلسکی در پاسخ به این سؤال که چرا در مقایسه با دیگر سازمان‌های سیاسی و یا غیرسیاسی، دولت باید تا این حد قدرتمند باشد؟ رشد آن را ناشی از این عوامل می‌داند «اولاً، رشد نسبی دولت را می‌توان در قالب تقاضای فزاینده‌ای که نسبت به خدمات آن وجود دارد توجیه کرد. ثانیاً، رشد دولت را باید به نتیجه قدرت انطباق مؤثر آن نسبت به ملزومات مربوط به سازمانهای بزرگ دانست.» در واقع نیز تاریخ چهار سده اخیر نشان داده است که دولت ملی نه تنها خود را به‌نحو بسیار کارآمدی با تحولات جهانی سازگار و بدین گونه به حیات خود تداوم داده است، بلکه به تدریج با رشد خود بر سیر و جهت تحولات جهانی تأثیر و دیگر سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی را مجبور کرده است که خود را با این سازمان اجتماعی یا به‌قول وندت «سازه اجتماعی»^(۲) برتر وفق دهند. دولت ملی در این جهان کنونی خود را تأمین‌کننده اصلی خیرها یا منافع عمومی^۲ بشری نشان داده و انتظارات عمومی نیز از این جهت نسبت به آن رو به فزونی بوده است. اصلاً زندگی مدرن بدون دولت در تصور نمی‌گنجد. اندرو وینسنت به‌خاطر همین نقش برتر دولت در زندگی مدرن بشری می‌نویسد «از نظر عملی مشکل بتوان زندگی را بدون دولت تصور کرد. وجود دولت نه تنها مبین وجود مجموعه‌ای از نهادهاست بلکه حاکی از وجود نگرش‌ها و شیوه‌های اعمال و رفتاری است که مختصراً مدنیت خوانده شده و به‌حق جزئی از تمدن به‌شمار می‌آیند.»^(۳)

جکسون و سورنسون معتقدند که معمولاً از دولت‌ها انتظار می‌رود پنج ارزش اساسی را در جامعه تأمین کنند: امنیت، آزادی، نظم، عدالت و رفاه. اینها ارزش‌های اساسی هستند که دولت در تأمین آنها خود را مدعی اصلی نشان داده است. جرج مدلسکی نیز به‌دو مؤلفه نظم و عدالت توجه می‌کند. طبق نظر وی «از لحاظ سیاست جهانی، مبحث دولت از این لحاظ جالب است که وظیفه‌اش ایجاد نظم و عدالت است.»^(۴) همین ایفای کارکردهای اساسی توسط دولت - ملت است که به آن وزن و اهمیتی بی‌رقیب در عرصه سیاست بین‌الملل بخشیده است.

1. Social construct
2. Collective goods

«دولت - ملت بازیگر اساسی و محوری مورد مطالعه روابط بین الملل است»، این شاید آشنا ترین و مقدماتی ترین مقوله دانش روابط بین الملل (بر مبنای دیدگاه‌های غالب) باشد. پدیده دولت در روابط بین الملل جنبه محوری و کانونی دارد. همان گونه که آنتونی جرویس می گوید «روابط بین الملل درباره دولت‌ها و نظام دولت‌هاست.»^(۷) عمده (اگر نگوئیم همه) مباحث روابط بین الملل با اصل و مبنا قرار دادن این مقوله توسعه یافته‌اند. عقل گرایی به عنوان پارادایم غالب روابط بین الملل و نظریه‌های برتر آن به‌ویژه رئالیسم، این بازیگر محوری و رفتارها و کنش های آن را مبنا و محور مطالعه خود قرار داده‌اند و عمده منتقدین پارادایم عقل گرایی نیز حمله به این اصل اساسی را در کانون انتقادات خود قرار داده‌اند. با توجه به چنین جایگاه مهم و تعیین کننده دولت - ملت در کل زندگی بشری، این مقاله در پی آن است که به بررسی فهم‌های مختلف از دولت - ملت در نظریه‌های روابط بین الملل بپردازد. با توجه به مطالعه نظریه‌های مختلف روابط بین الملل و شناخت قوت و ضعف‌های هر کدام در ارایه فهمی مناسب از دولت - ملت، این مقاله تلاش می کند با وارد کردن دوباره مضمون مهم نظم و تقسیم آن به نظم در دولت و نظم بین دولت، به فهم مناسب تری از چگونگی ساخته شدن و تحول دولت در روابط بین الملل دست یابد. برای دستیابی به چنین فهمی، بر ضرورت نزدیک ساختن نظریه سیاسی به نظریه روابط بین الملل تأکید و سعی می کند حداقل الگویی اولیه برای جستار فکری پدیده تر برای فهم دقیق تر چرایی، چیستی و چگونگی (ظهور، تحول و تکامل و عملکرد) دولت - ملت ارایه نماید. این تلاش فکری ثابت می کند که بحث دولت - ملت از زوایای مختلف به‌ویژه بحث چگونگی ظهور، تحول و تکامل آن (دولت - ملت سازی) را نمی توان در مطالعات روابط بین الملل مورد غفلت قرار داد، زیرا چنین غفلی موجب فهم ناتمام و ناقص روابط بین الملل و خصوصاً مهمترین و محوری ترین بازیگر آن می شود.

در واقع انگیزه اصلی برای چنین تلاشی، مشاهده ضعف مطالعاتی و نیز فکری شدیدی است که در مورد بحث دولت و ملت در روابط بین الملل وجود دارد. اگرچه نظریه‌های روابط بین الملل در کل دولت - ملت را به عنوان بازیگر اصلی و محوری در کانون توجه خود قرار داده‌اند، ولی در کل تصویر بسیار ساده، ابتدایی و ناقصی از دولت - ملت ارایه می شود.

گفتار اول) پارادایم عقل گرایی و دولت - ملت

نظریه‌های پوزیتیویستی روابط بین الملل را عمدتاً شامل رئالیسم (پارادایم غالب روابط بین الملل)، لیبرالیسم، نئورئالیسم و نئولیبرالیسم (هر یک خود به زیرشاخه‌های مختلفی تقسیم می شوند) می دانند. مهم ترین زیرشاخه تئوریک نئولیبرالیسم را نهادگرایی نئولیبرال قلمداد می کنند.

به طور سنتی، مهم ترین و محوری ترین واحد مورد تأکید نظریه‌های روابط بین الملل دولت و تعاملات آنها با یکدیگر بوده است. چه رئالیسم که به عنوان پارادایم فکری مسلط در طول جنگ سرد مطرح بود و چه نئورئالیسم «دولت‌ها را مهمترین بازیگران صحنه بین الملل و در نتیجه مهمترین واحد تحلیل و تبیین روابط بین الملل می شناسند، از نظر هواداران این دو نظریه، مطالعه روابط بین الملل در واقع مطالعه روابط میان دولت‌هاست.»^(۸)

رئالیسم که برای چندین دهه (از دهه ۱۹۳۰ و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم) پارادایم کاملاً غالب و بی رقیب

در روابط بین‌الملل بود و کماکان نیز از جایگاه مهمی در این حوزه مطالعاتی برخوردار است، نقطه اتکای کلیه مباحثش را بر محور دولت قرار می‌دهد. رئالیسم کانون توجهش بر امنیت و قدرت است، البته موضوعات کاملاً مهمی که در ارتباط با دولت است را نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. براساس دیدگاه متفکران مشهور رئالیست همچون ای. ای. کار، هانس مورگنته، دانیل برنارد^۱ و دیگران، دولت‌ها بازیگران خودیار^۲ و عقلانی هستند که در پی به حداکثر رساندن قدرت و از این طریق افزایش ضریب امنیت و شانس بقایشان^۳ هستند و در کل براساس نظریه رئالیسم، سیاست بین‌الملل یعنی روابط بین دولت - ملت‌ها. رئالیسم دولت - ملت را به‌عنوان یک بازیگر یکپارچه و واحد در نظر می‌گیرد و البته کانون توجهش نیز بر دولت - ملت‌های قدرتمند قرار دارد.

و اما لیبرالیسم - که برپایی روابط بین‌الملل به‌عنوان یک رشته دانشگاهی مستقل در اوایل قرن بیستم با یکی از زیر شاخه‌های این پارادایم یعنی ایده‌آلیسم آغاز گشت - نیز به‌شکلی دیگر یک نظریه دولت محور قلمداد می‌گردد. در جایی که رئالیسم رفتار دولت‌ها را با تمرکز بر موضوع جنگ مطالعه می‌کند، لیبرالیسم عمدتاً رفتار دولت‌ها را بر مبنای همکاری و صلح مورد بحث قرار می‌دهد. اولی از طریق مطالعه جنگ به‌یکی از مهم‌ترین و شاید غالب‌ترین واقعیت بارز و عیان روابط بشری و روابط مهم‌ترین و پرغرورترین نهاد ساخته شده دست بشر یعنی دولت‌ها، می‌پردازد و دومی نیز به‌ایده‌آل همیشگی بشر یعنی صلح که در صورت‌های مختلف (به‌ویژه در مفهوم همکاری) امکان تحققش وجود دارد، می‌پردازد. ولی هر دو، این دو وضعیت را در سطح روابط بین‌الملل بر مبنای بازیگری دولت مورد مطالعه قرار می‌دهند. البته با تحولاتی که در دو دهه اخیر در تئوری لیبرالیستی روابط بین‌الملل ایجاد گشته است، به‌نظر از وزن توجه به‌بازیگری دولت به‌نفع سایر بازیگران به‌ویژه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی کاسته شده است. به‌ویژه این تحول نظری در پی مشاهده آثار روند جهانی شدن نمود یافته است. لیبرال‌ها در مجموع جهانی شدن را محصول یک دگرگونی طولانی در سیاست جهانی تلقی می‌کنند که طی آن دولت‌ها مانند گذشته به‌عنوان بازیگران محوری نمی‌باشند، بلکه هزاران بازیگر غیرحکومتی جانشین آنها خواهد شد. ضمناً تحولات تکنولوژیک و اقتصادی باعث برقراری پیوند بیشتر میان جوامع گردیده، سبب می‌شوند تا الگوی بسیار متفاوت‌تری نسبت به‌گذشته ظهور پیدا کند.^(۸) البته نهایتاً نظریه لیبرالیستی روابط بین‌الملل نیز نمی‌تواند وزن بالای بازیگری دولت را در سیاست بین‌المللی نادیده گیرد.

هم نهادگرایی نئولیبرال و هم نئورئالیسم (سنتر نئوها) صراحتاً بر این اعتقادند که دولت‌ها بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل هستند و بر این اساس هر دو فرض می‌کنند دولت‌ها بازیگران عقلانی هستند که منافع مورد انتظارشان را - که در موضوعات مادی نظیر قدرت، امنیت و رفاه تعریف شده - افزایش می‌دهند. نئورئالیسم یا رئالیسم ساختاری که اول بار توسط کنت والتز و در کتاب مشهورش «انسان، دولت و جنگ»^(۹) و سپس در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل»، طرح‌ریزی گردید، با قبول عمده مفروضات اساسی رئالیسم و البته بازیگری برخی از آنها، باور دولت محوری را با استحکام هرچه بیشتر قبول داشته و معتقد است که ماهیت روابط بین‌الملل از روابط بین‌الدولتی خصوصت‌آمیز^۴ تعیین می‌گردد. نئورئالیسم نیز با محور قرار دادن دولت به‌عنوان بازیگر اساسی سیاست

1. Daniel Bernhard
2. Self-help
3. Survival
4. Antagonistic Interstate Relations

بین‌الملل، علت اساسی تأثیرگذار بر رفتار دولت‌ها را در ساختار آنارشیک^۱ (آشوب‌زدگی) نظام بین‌الملل می‌جوید. نئورئالیسم با تفکیک شدید سیاست داخلی و بین‌المللی، توجه به ویژگی‌های داخلی دولت‌ها را به‌کنار گذاشته و همه دولت‌ها را به‌عنوان جعبه‌های سیاهی^۲ در نظر می‌گیرد که روابط و یا پوسته خارجی‌شان در موضوعیت مطالعه قرار می‌گیرد. کنت والتز در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل»^۳ بوضوح بر این امر تأکید می‌ورزد که فهم سیاست بین‌الملل از طریق نگاه به‌درون دولت حاصل نمی‌گردد. طبق همین دیدگاه «...سیاست جهانی عمدتاً برحسب میزبیلارد توصیف می‌شود. از این منظر دولت‌ها واحدهای نفوذناپذیر مستقلی هستند که می‌توانند با فشار خارجی یکدیگر را تحت تأثیر قرار دهند، آنگونه که یک توپ بیلبارد از طریق برخورد خارجی و سطحی با توپ‌های دیگر روی میز حرکت می‌کند. به‌سبب مفهوم حاکمیت این ارتباط به‌بعد خارجی محدود شده است. براین اساس هیچ اقتدار برتری نسبت به‌دولت وجود ندارد و دولت - محوری نتیجه می‌گیرد که تعامل دولت تحت یک نظام آنارشی اداره و هدایت می‌شود.»^۴ همچنین بر این اساس دولت‌ها برای منافع نسبی به‌رقابت و تخصیص با یکدیگر می‌پردازند و تلاش می‌کنند از تمرکز قدرت در نظام بین‌الملل از طریق موازنه جلوگیری کنند. در تفکر نئورئالیسم «دولت‌ها، به‌عنوان موجودیت‌های واحد، بازیگران مرکزی در سیاست بین‌الملل هستند»^۵ و علی‌رغم تحولات شگرف جهانی همچنان مرکزیت خود را حفظ خواهند کرد. در واقع در تفکر نئورئالیسم دولت در عرصه سیاست بین‌الملل اهمیت و نقش فراوانی داشته و بار بزرگی را در هدایت و تنظیم سیاست‌های بین‌المللی بر دوش می‌کشد که حتی در عصر جهانی شدن نیز تغییرات جدی در میزان اهمیت و نقش آن ایجاد نخواهد شد. از نظر نئورئالیست‌ها در فرآیند جهانی شدن تغییری در بازیگری دولت حاصل نخواهد شد؛ زیرا پیوند روزافزون میان اقتصاد جوامع به‌معنای وابستگی و پیوند بیشتر نظام دولت‌ها نیست. مشخص است که نئورئالیسم نیز همچون سلف خود، تقریباً همه چیز سیاست بین‌الملل را در دولت می‌بیند و می‌جوید.

و اما نئولیبرالیسم که همچون نئورئالیسم تلاش کرده است، مکتب تئوریک خود (لیبرالیسم) را با تحولات جاری بین‌الملل همساز، هماهنگ و به‌روز نماید، در دولت محوری و قبول این باور که دولت‌ها بازیگران کلیدی روابط بین‌الملل هستند، نیز با نئورئالیسم اشتراک نظر دارد، به‌ویژه رابرت کیوهن^۶ از صاحب‌نظران اصلی مکتب نئولیبرالیسم که بازیگران غیردولتی را تابع دولت می‌داند، البته نئولیبرالیسم ضمن این باور، از نقش در حال افزایش بازیگران غیردولتی^۷ و سازمان‌های بین‌حکومتی نیز غفلت نمی‌کند. نئولیبرالیسم به‌ویژه در نحله نهادگرایی نئولیبرال آن، با مشاهده و تمرکز بر وضعیت شبکه وابستگی متقابل پیچیده و فزاینده نمی‌تواند از نقش سایر بازیگران به‌ویژه نهادهای بین‌المللی غفلت نماید. نئولیبرالیسم بر امکان همکاری مابین دولت‌ها نظر خوشبینانه‌ای دارد و آن را به‌ویژه با ورود از منظر اقتصادی یا درگیر شدن بیشتر منافع اقتصادی دولت‌ها به یکدیگر قابل تحقق می‌بیند. در این دیدگاه نظریه رژیم^۸ که از سنت لیبرال ریشه می‌گیرد، تأکید بیشتری دارد. طبق این نظریه رژیم‌ها به‌عنوان شکلی از همکاری و نهادهای بین‌المللی بر رفتار دولت‌ها تأثیرگذار هستند. طبق این دیدگاه امکان

1. Anarchic
2. Black boxes
3. Robert Keohane
4. Non-State Actors(NSAs)
5. Regime theory

همکاری در نظام آنارشیک دولت‌ها وجود دارد. در این دیدگاه نیز وقتی به موضوع همکاری توجه می‌کنیم، نهایتاً مقصد یا انگیزه اصلی را باید در بازیگری محوری دولت - ملت‌ها بجوییم.

جدول ۱. مقایسه نئورئالیسم و نئولیبرالیسم (سنتر تنوها)

موضوع	نئورئالیسم	نئولیبرالیسم
دولت	بازیگر اصلی و محوری	دولت بازیگر مهمی است در کنار سایر بازیگران در حال قدرتمند شدن
دیگر بازیگران	بازیگران دیگر اهمیت و نقش چندانی ندارند	دیگر بازیگران به‌ویژه نهادهای بین‌المللی مهم بوده و مهمتر نیز خواهند شد
منافع	منافع نسبی (شدیداً متوجه و نگران اعمال دیگر دولت‌ها و برآورد منافع خود نسبت به منافع دیگران است)	منافع مطلق (اگر دولت‌ها از وضعیت و منافع خود خرسند باشند دیگر توجهی به سایرین نمی‌کنند)
نظام بین‌الملل	آنارشیک (۱) (بسیار تأثیرگذار و تعیین‌کننده رفتار دولت‌هاست)	آنارشیک بودن نظام بین‌الملل مورد قبول است ولی تأکید زیادی بر آن نمی‌شود. (پذیرش اصل مهم نئورئالیستی)
اولویت اهداف دولت	امنیت و رفاه اقتصادی هر دو مهم هستند ولی تأکید بر موضوعات امنیتی	امنیت و رفاه اقتصادی هر دو مهم ولی تأکید نسبی بر اقتصاد سیاسی
سطح تحلیل	دولت و ساختار	فرد و گروه
همکاری (۲)	امکان گسترش همکاری‌ها در نظام آنارشیک بسیار دشوار است	امکان همکاری برای دولت‌های خودخواه حتی در نظام آنارشیک وجود دارد

بدین‌گونه مشخص است که دولت در نظریه‌های پوزیتیویستی روابط بین‌الملل با شدت و ضعف‌های مختلف، بازیگر محوری و اصلی در نظر گرفته شده است. البته در این بین می‌توان به یک افتراق نظری مهم اشاره کرد که می‌تواند بعداً برای کار این پژوهش مفید واقع گردد. گفتیم که واقع‌گرایی و به‌ویژه نواقعی‌گرایی به‌شدت مابین سیاست داخلی و بین‌المللی تفکیک قائل شده و به‌تأثیرگذاری عوامل داخلی در رفتار دولت‌ها چندان توجهی می‌ذول نمی‌دارد، ولی این بحث برای لیبرالیسم چندان صدق نمی‌کند. «در میان رویکردهای گوناگون سیاست بین‌الملل ملاحظه می‌شود که واقع‌گرایان توجه چندانی به‌درون دولت‌ها و نوع حکومت‌ها نداشته و بیشتر سطح تماس خارجی دولت‌ها مورد نظر است. تفکیکی را که آنها میان سیاست داخلی و خارجی قائلند، سبب می‌گردد منتقدان آنها (به‌ویژه فمینیست‌ها) نسبت به‌نگاه «اندرونی» و «بیرونی» که طی آن به‌سیاست خارجی اهمیت بیشتری داده می‌شود، شدیداً حمله کنند. از منظر نواقعی‌گرایان دولت‌ها با وجود تفاوت در حکومت‌هایشان دارای رفتارهای مشابهی در سیاست خارجی‌اند. براساس این تحلیل هر دولتی با مقداری فشار سیستمیک (که چندان به‌ترکیب آن بستگی ندارد) مواجه می‌شود که با وارد شدن نیروهای مزبور، رفتارهای دیپلماتیک آنها همگون و متجانس می‌شوند. بدین ترتیب فشارهای ساختاری سبب می‌شود تا با وجود تفاوت‌ها در حکومت‌ها، جملگی از روش‌ها و رویه‌های مشابهی پیروی

کنند. این در حالی است که از منظر لیبرالیسم و ویژگی‌های ساختاری حکومت‌ها تأثیر بسزایی بر رفتار خارجی آنها دارد. براین اساس منافع دولت‌ها حاصل چانه‌زنی‌ها، بحث و اشباع و مصالحه در یک نظام کثرت‌گراست. تحت تأثیر این شرایط استقرار حکومت‌های دموکراتیک ضامن صلح و همکاری است، در حالی که وجود نظام‌های غیردموکراتیک عامل برهم زنده صلح و بروز جنگ است [بر مبنای نظریه صلح دموکراتیک^(۱۶)]. البته در مورد این نگاه نظریه لیبرالیسم به سطح داخلی دولت‌ها نباید زیاد اغراق شود و به‌ویژه این نظریه نیز در چهارچوب پارادایم پوزیتیویستی عمده نگاه خود را به‌چگونگی و چرایی وجود دولت و رفتارهای آن معطوف می‌کند و از همین وجه است که به‌مسائل داخلی دولت‌ها و تأثیرات آن بر رفتار دولت‌ها به‌ویژه در الگوهای همکاری و تعارض علاقه نشان می‌دهد. حال آیا دیدگاه‌های انتقادی، به‌معنا و چگونگی ساخته شدن دولت - ملت‌ها می‌پردازند؟ و آیا اصولاً در نزد این نظریه‌ها، دولت - ملت کماکان بازیگر محوری و اساسی قلمداد می‌گردد؟

گفتار دوم) منتقدین پارادایم عقل‌گرایی و دولت - ملت

از دهه ۱۹۸۰ و به‌ویژه با آغاز دهه ۱۹۹۰ نظریه‌های پوزیتیویستی در روابط بین‌الملل در برخورد با مسائل جدید جهانی با بحرانی جدی مواجه می‌شوند و زمینه برای یک گذار پارادایمی^۱ فراهم می‌شود، یعنی گذار از اثبات‌گرایی به فرااثبات‌گرایی، یا در تعبیری بهتر و جامع‌تر گذار از عقل‌گرایی^۲ به واکنش‌گرایی (یا بازتاب‌گرایی). برخی نیز بر پارادایم جدید عنوان انتقادی^۳ داده و نظریه‌های مطرح در قالب این پارادایم را نظریه‌های انتقادی^۴ می‌نامند. ماکس هورکهایمر^۵ از اولین کسانی بود که در اقدامی بدیع مابین دوگونه تئوری تمایز ایجاد کرد، یعنی نظریه‌های سنتی و نظریه‌های انتقادی. این امر مورد پذیرش بسیاری از صاحب‌نظران دیگر قرار گرفت و در واقع بدین‌گونه یکی از پایه‌های فکری نظریه‌های انتقادی شکل یافت. فرااثبات‌گرایی یا واکنش‌گرایی در روابط بین‌الملل به‌اصول و مفروضاتی معتقد است که کاملاً در مقابل اصول و مفروضات یادشده پوزیتیویستی قرار می‌گیرد. در مجموع تمام اصول و پایه‌های فکری واکنش‌گرایی در نقد و رد اصول و پایه‌های فکری عقل‌گرایان (پوزیتیویست‌ها) ایجاد شده‌اند و در واقع در جایی که اصول و پایه‌های عقل‌گرایی یا پوزیتیویستی و نظریه‌های مطرح در آن سست گشته، از سوی دیگر اصول و پایه‌های فکری واکنش‌گرایان درمقابل آن بنا نهاده و تقویت شده است.

۱- نظریه جامعه بین‌المللی

یکی از مهم‌ترین نظریه‌های مطرح در قالب بازتاب‌گرایی یا واکنش‌گرایی (که ظهور آن به‌دهه ۱۹۵۰ باز می‌گردد)، نظریه جامعه بین‌المللی^۶ یا مکتب انگلیس^۷ است. این نظریه که شدیداً ماهیت هنجاری به خود می‌گیرد، معتقد است در نظام بین‌الملل و جامعه بین‌الملل (به جدول ۲ نگاه کنید) به‌عنوان دو شکل حاکم و دیرینه روابط بین‌الملل،

1. Paradigm shift
2. Rationalism
3. Critical
4. Critical theories
5. Max Horkheimer
6. International Society theory
7. English School

الگوی دولت - محوری حاکم است و البته خود این نظریه به‌الگوی دوم روابط بین‌الملل یعنی جامعه بین‌المللی اصالت می‌دهد.

جدول ۲. شکل‌های روابط بین‌الملل^(۱۷)

شکل روابط بین‌الملل	حاکمیت دولت - ملتها	هنجارهای مشترک و نهادها
نظام بین‌الملل	آری	نه
جامعه بین‌الملل	آری	آری
جامعه جهانی	نه	آری
نظام جهانی	نه	نه

این نظریه حوزه تمرکز خود را بر هنجارها و ارزش‌های مشترک که روابط بین‌الملل را تنظیم می‌کنند، قرار می‌دهد. براساس این دیدگاه، هنجارهای بارز را می‌توان در دیپلماسی و حقوق بین‌الملل مشاهده کرد. نظریه‌پردازان جامعه بین‌المللی نیز در کل دولت و نظام دولت را در کانون توجه خود قرار می‌دهند. اساساً مفهوم جامعه بین‌المللی به‌معنای جامعه‌ای از دولت‌هاست که در زیر چتری از هنجارها، ارزش‌ها و منافع مشترک قرار دارند. این جامعه دولت‌ها به‌طور آگاهانه روابطشان را از طریق مجموعه‌ای از قواعد و نهادهای مشترک محدود می‌کنند.^(۱۸) صاحب‌نظران این نظریه به دو دسته تقسیم می‌شوند، وحدت‌گرایان^۱ (همچون نیکولاس ویلر^۲) و کثرت‌گرایان^۳ (همچون هدلی بول^۴ و رابرت ایچ. جکسون^۵). اختلاف فکری عمده این دو دسته در میزان اصالت و ارزشی که برای حاکمیت قائل هستند نمود پیدا می‌کند. در حالی که هر دو دسته مداخله بشردوستانه را در کانون توجه قرار می‌دهند، دسته اول برای آن اصالت بسیار زیادی قائل بوده و لذا حاکمیت دولت - ملتها را کم رنگ می‌سازند، در حالی که دسته دوم ارزش فراوانی به نظم و حاکمیت قائل هستند (دیدگاه دوم در این نظریه غالب‌تر است). صاحب‌نظران مکتب انگلیسی به‌ویژه هدلی بول در ضمن پذیرش بحث تحول در نظام بین‌الملل، نیم‌نگاهی نیز به‌چگونگی دولت - ملت‌سازی به‌ویژه در دنیای غیراروپایی دارند.

هدلی بول وقتی از اصطلاح «طغیان در برابر غرب» برای روند ظهور دولت‌های مستقل جدید در جهان سوم پس از استعمار، استفاده می‌کند، در واقع نگاه خود را به‌گسترش الگوی دولت در جهان متمرکز می‌سازد.^(۱۹) این تلاش‌های کم و بیش موفق برای تشکیل دولت‌های ملی جدید، می‌تواند موجب تغییر در قواعد بین‌المللی و به‌تبع آن نظام بین‌المللی گردد. «تلاش کشورهای غیرغربی برای ورود به‌جامعه دولت‌ها، استعمارزدایی، مبارزه با نژادپرستی، تلاش برای ایجاد نظم نوین اقتصادی و کاهش نابرابری‌های اقتصادی بین‌المللی و سرانجام مبارزه با آنچه امپریالیسم فرهنگی غرب تلقی می‌شود، تلاش‌های گاه موفق و گاه ناموفق برای ایجاد تغییر در برخی

1. Solidarists
2. Nicholas Wheeler
3. Pluralist
4. Hedley Bull
5. Robert H. Jackson

قواعد جامعه بین‌الملل محسوب می‌شوند. اما صرف‌نظر از عدم توفیق بسیاری از این تلاش‌ها، نمی‌توان آنها را متضمن تغییرات بنیادین در جامعه بین‌الملل دانست.^(۲۰) البته نظریه جامعه بین‌المللی چندان دغدغه‌ای در مورد روند دولت - ملت‌سازی یا چیستی دولت - ملت و چگونگی ساخته شدن آن و علل متفاوت بودن اشکال آن ندارد و همان‌گونه که از عنوان این نظریه نیز برمی‌آید، این نظریه‌ای است که علاقه‌اش مطالعه سطح بین‌الملل یا تعاملات دولت‌ها به‌مثابه صورتی از جامعه و مقتضیات آن به‌ویژه حاکم بودن یکسری از قواعد، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک است که در این جامعه عمدتاً نقش تنظیمی برای رفتار و کنش‌های دولت‌ها با یکدیگر ایفا می‌کنند، همان‌گونه که الکساندر وندت نیز بیان می‌دارد «مکتب انگلیسی صراحتاً به مسئله شکل‌گیری هویت دولت نمی‌پردازد، اما نظام بین‌الملل را جامعه‌ای تلقی می‌کند که هنجارهای مشترکی بر آن حاکم است...»^(۲۱) همچنین مسئله نظمی (آن هم به‌طور عادلانه) که این نظریه در پی فهم و دستیابی به آن است، از روابط و تعاملات دولت‌ها در یک جامعه و برحسب یکسری هنجارها، قواعد و ارزش‌های مشترک برمی‌خیزد. بنابراین این نظریه نیز در عمل نمی‌تواند تصویر روشن، جامع و منطقی از ارتباط و تعامل متقابل نظم در دولت - ملت و نظم بین دولت - ملت ارائه دهد. در واقع نظریه جامعه بین‌الملل نیز شدیداً توجه‌اش را بر سیاست بین‌المللی متمرکز می‌کند و در توجه همزمان به سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی (نظم در دو سطح) با دشواری‌های نظری جدی‌ای روبه‌روست، اگرچه خود از نقادان رئالیسم به‌دلیل تفکیک سیاست به دو حوزه داخلی و بین‌المللی قلمداد می‌گردد.^(۲۲)

۲- نظریه انتقادی

نظریه انتقادی^۱ که به‌مکتب فرانکفورت نیز مشهور است و در روابط بین‌الملل توسط صاحب‌نظرانی همچون اندرو لینکلتر^۲، رابرت دبلیو. کاکس^۳ و کن بوث^۴ پیشرفت کرده است، به‌طور بارز بر رهایی^۵ بشر از قید و بندهای دولت‌ها تأکید دارد. این نظریه منتقد اصلی جریان قالب تئوریک یا همان دولت محوری در روابط بین‌الملل است. طبق نظریه انتقادی، دولت و نهادهای حکومتی و نظام‌های بین‌المللی متشکل از تعاملات آنها در بطن تاریخ و اجتماع ایجاد شده و قابل تغییر هستند (نظام آنارشیک که مورد تأکید نئورئالیست‌هاست به هیچ‌وجه غیرقابل تغییر نمی‌باشد).^(۲۳) رابرت کاکس به‌عنوان یکی از صاحب‌نظران اصلی نظریه انتقادی مباحث مفیدی در مورد دولت ارائه می‌کند. کاکس برخلاف تئوری‌های عقل‌گرا، توجه خود را بر چگونگی ساخته شدن دولت‌ها به‌وسیله نیروهای تاریخی و اجتماعی متمرکز می‌سازد. لذا وی با رد دیدگاه نئورئالیستی تأکید می‌نماید که دولت‌ها همیشه یکسان و مشابه نیست و در طول تاریخ بسیار متفاوت با یکدیگر هستند و بنابر شرایط تاریخی، به‌طور متفاوتی صورت‌بندی می‌شوند. برخلاف نظریه نئورئالیسم، از نظر کاکس دولت مفروض ضروری نظریه روابط بین‌الملل نیست. دولت نیز همچون دیگر ساختارهای اجتماعی به‌وسیله نیروهای اجتماعی ساخته می‌شود و لذا قابل تغییر است. طبق نظریه انتقادی کاکس، نظم بر ساخته‌ای تاریخی و اجتماعی است و این نظریه نیز تلاش دارد چگونگی

1. Critical theory
2. Andrew Linklater
3. Robert W. Cox
4. Ken Booth
5. Emancipation

ساخته شدن این نظم را در یاد. در زمینه نظم نهایتاً خود نظریه انتقادی یک جهت‌گیری ایده‌آلیستی و هنجارگرایانه در پیش می‌گیرد.

در زمینه امنیت نظریه انتقادی به‌جای امنیت ملی، معتقد به امنیت نوع بشر است. براساس این نظریه خود دولت دارای حاکمیت منشأ اصلی ناامنی است.^(۲۵) به‌نوعی نظریه انتقادی معتقد به فراتر رفتن از دایره محدود امنیت ملی است و با تأکیدی که بر رهایی بشر، امنیت بشر و آزادی بشر دارد، خود را از قید و بندهای نگرستن از دریچه دولت - ملت رها می‌کند. در توضیح بیشتر امنیت از منظر نظریه انتقادی باید گفت که در مجموع امنیت همانا مساوی رهایی است. طبق نظر کن بوث، رهایی «به معنی آزادی مردم از قید و بندهایی است که آنها را از انجام آزادانه آنچه که می‌خواهند به‌دلخواه انتخاب کنند مانع می‌گردد، جنگ، فقر، ستم و آموزش و پرورش ناکافی از جمله این محدودیت‌هاست.» بر این اساس تئوری‌های سنتی روابط بین‌الملل نظیر رئالیسم، نئورئالیسم و لیبرالیسم با توجه به ماهیت دولت محوریشان در مواجهه شدن با مسائل امنیتی جدید که عمدتاً فراتر از موضوعات صرفاً مربوط به دولت (امنیت ملی) هستند با مشکل مواجه بوده و لذا امنیت انتقادی با توجه به رها ساختن خود از محدودیت‌های نگاه ملی به مسائل می‌تواند بهتر توجه کند.

۳- نظریه مارکسیستی روابط بین‌الملل

نظریه انتقادی بسیاری از اصول فکری خود را وامدار مارکسیسم است و در واقع از آن ریشه می‌گیرد. برخی از تحلیل‌گران خود نظریه مارکسیستی روابط بین‌الملل را نیز در زمره نظریه‌های بازتابی یا انتقادی قرار می‌دهند. مارکسیسم به‌عنوان یک مکتب فکری نظر مثبتی به دولت - ملت ندارد. همان‌گونه که اریکا بئر می‌نویسد، در آثار مارکس و انگلس غالباً ملت مترادف دولت در نظر گرفته شد و هر دو برای اشاره به دولت ملی به کار برده شده‌اند.^(۲۶) مارکس و انگلس زمانی در اثر مشهور خود مانیفست حزب کمونیست، نوشتند که: «کارگران فاقد کشور هستند. ما نمی‌توانیم چیزی را از آنان بگیریم که آن را دریافت نکرده‌اند ... تفاوت‌های ملی و اختلافات بین ملت‌ها هر روز بیش از پیش به دلیل توسعه بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، یکسان شدن نحوه تولید و شرایط حیات، محو می‌گردد.»^(۲۷) پیش‌بینی‌ای که البته هیچ‌گاه عملی نگردید و تفاوت‌های ملی و اختلافات بین ملت‌ها نه تنها تداوم، بلکه به‌نوعی حتی عمیق‌تر و متنوع‌تر نیز گردید. تجارب سالیان بعدی به‌وضوح نشان داد که وفاداری‌های ملی و تقسیمات دولتی اموری نیستند که به‌سادگی ایجاد شده باشند و به‌سادگی هم رو به محو شدن بروند.

آن نیرویی که خود مارکسیست‌های کلاسیک به آن به‌عنوان نیروی پیشرو و آینده‌ساز تکیه می‌کردند، خود بعدها به‌وضوح نشان دادند که به‌دولت و ملت و پیوند عمیق با آن وابسته هستند. همان‌گونه که فرانک وبستر نیز بیان می‌کند «توده‌ها بیشتر بر این اشتیاق هستند که خود را زیر پرچم ملی بیچند تا به‌دنبال فراخوان کارگران جهان متحد شوید»، باشند.^(۲۸) مارکسیست‌ها عمدتاً دولت را زاده و جزو لاینفک مقتضیات نظام سرمایه‌داری دانسته و ناسیونالیسم را نیز اساساً یک ایدئولوژی بورژوا تلقی نمود. و لذا رد می‌کردند. بر این اساس «به‌موازات تحول و بین‌المللی شدن سرمایه‌داری، ناسیونالیسم جای خود را به مبارزه طبقاتی خواهد داد که به‌موقع خود به‌درهم شکستن

این نتیجه‌گیری که مارکس و انگلس انتظار داشتند با منسوخ شدن طبقات و دولت‌های طبقاتی، تفاوت‌های ملی نیز از میان رود برخاسته از این استدلال است که طبق تفسیر آنان هم دولت مدرن و هم ملت به‌عنوان واحدهایی هم‌ریخت، در فرآیندی که به‌دست بورژوازی سوداگر مدرن به‌راه افتاد، زاده سرمایه‌کالایی بودند. تداوم این روند، همزمان با از بین بردن خودکفایی اقتصادی دولت‌های جداگانه، تمامی ویژگی‌های متفاوت ملازم با ملیت را نیز از میان بر خواهد داشت. البته همان‌گونه که گفته شد نادرستی این پیش‌گویی‌ها بعدها به‌وضوح عیان گردید، و حتی در خود اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان نماد کمونیسم در قرن بیستم، نیز گرایش‌هایی و استراتژیک در مسیر ایجاد دولت - ملت نیرومند قرار داشت (به‌ویژه با تلاش برای حل مسائل قومیت‌ها یا ملیت‌ها در چهارچوب انسان‌شوروی یا روسی‌سازی). در عمل در اتحاد جماهیر شوروی در ظاهر و یا در جهت پیشبرد سیاست‌های جهانی و ایدئولوژیکی، در ابتدا از حقوق ملت‌ها در شعارهای مجللی حمایت به‌عمل آمد. لنین در عین اینکه خواهان «حق کامل همه ملت‌ها برای تعیین سرنوشت» شد، ولی در ضمن حکم تکفیر ناسیونالیسم را نیز صادر کرد. «اساساً حمایت لنین از جنبش‌های ناسیونالیست ناشی از دیدگاه او در مورد نقش پیشرو آنها در توسعه سرمایه‌داری و از بین بردن اشکال اجتماعی ما قبل سرمایه‌داری کهن و نیز ناشی از این تشخیص بود که توسعه گسترده و سریع نیروهای مولد سرمایه‌داری مستلزم وجود سرزمین‌هایی وسیع و از لحاظ سیاسی به هم فشرده و متحد است.»^(۴۰)

خود این حمایت که به‌طور بارز در سال‌های پس از ۱۹۲۱ موجب تشکیل جمهوری‌ها و نواحی خودمختار عمدتاً براساس مرزهای قومی گردید، نهایتاً در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقش بارزی ایفا کرد زیرا خود زمامداران شوروی به‌شکل جدی و خطرناکی چه به‌طور مستقیم و غیرمستقیم (چه از طریق بها دادن به واحدهای خودمختار قومی و چه از طریق سیاست‌های خشونت‌بار و سرکوب‌گرانه نسبت به برخی گروه‌های قومی) در سیاسی شدن مسئله گروه‌های قومی و تبدیل شدن آنها به‌چالشی متداوم نقش ایفا کردند.

و اما نظریه مارکسیست و نئومارکسیست روابط بین‌الملل، دیدگاه رئالیستی و لیبرالیستی دولت و الگوی همکاری و منازعه برخاسته از روابط دولت‌ها را رد و بر جنبه‌های مادی و اقتصادی متمرکز می‌شوند. بر این اساس تأکید بر جنبه‌های اقتصادی موجب ارتقای جایگاه طبقه در حوزه مطالعاتی می‌گردد. تئوریسین‌های مارکسیست، نظام بین‌الملل را مساوی نظام سرمایه‌داری می‌دانند که در پی تعقیب متداوم انباشت سرمایه است. یکی از مباحث مهم این تئوری مربوط به تکامل نظام سرمایه‌داری و تأثیرات آن بر صورت‌بندی دولت در جهان توسعه‌یافته و جهان در حال توسعه یا توسعه نیافته است. نظام دولت که با توسعه سرمایه‌داری در غرب استحکام یافته است، در دوره‌ای در راستای همان انگیزه ذاتی انباشت سرمایه، به‌استعمارگری روی آورده و در طول چند قرن موجب ظهور دولت‌ها و جوامع وابسته‌ای گردیده است که شدیداً شکننده و سست می‌نمایند. بدین‌گونه اگرچه مارکسیست‌ها و بیشتر پیروان این سنت فکری نگاهی انتقادی به‌دولت دارند، ولی در مجموع آن را به‌عنوان یک امر مفروض در نظر می‌گیرند، امری که زاده ساختار سرمایه‌داری است. یکی از بحث‌های جدید و مهم در قالب مکتب مارکسیسم، نظریه نظام جهانی است که توسط والرشتاین ابداع و توسعه یافته است.

۴- نظریه نظام جهانی

اصل و اساس بحث نظریه نظام جهانی را می‌توان چنین خلاصه کرد: یک تقسیم کار متمایز که به موجب آن دولت - ملت‌ها به‌طور متقابل نسبت به تغییرات اقتصادی وابسته هستند، تقسیم جهانی در سه حوزه کارکردی یا سه واحد اقتصادی - اجتماعی که ملت‌های مختلف بنابر میزان توانشان در قالب این مناطق به‌ایفای نقش در اقتصاد بین‌المللی می‌پردازند. والرشتاین با نظر داشت تحولات اقتصادی و اجتماعی اروپا که در قرن هفدهم به‌اوج خود رسید، نوعی نظام اقتصادی که از سه لایه تشکیل می‌شد را باز شناخت و براساس آن به‌نظریه‌پردازی پرداخت.^(۳۲) در واقع او از مطالعه تاریخ اروپا به‌این نتیجه رسید که نظام مدرن جهانی سرمایه‌داری از سه نظام تابعه مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون تشکیل شده است. این تقسیم‌بندی که بازتاب نوعی تقسیم کار جهانی است، حاصل نظام جهانی سرمایه‌داری و اصل حیاتی آن یعنی تداوم انباشت سرمایه به‌مثابه تداوم نظام سرمایه‌داری است.^(۳۳)

اگر از مدل مرکز - پیرامون یا نظریه نظام جهانی وارد بحث دولت - ملت شویم، هر اندازه که از مرکز یا متروپل به‌حاشیه حرکت نماییم، تصویر دولت - ملت کم‌رنگ‌تر، پرنقص‌تر و ضعیف‌تر می‌گردد. در واقع هرچه از حلقه مرکزی دور شویم، روند دولت - ملت‌سازی نیز به‌شدت در همان چهارچوب وابستگی ضعیف‌تر و شکننده‌تر نشان می‌دهد. دولت در پیرامون چنان ضعیف است که خود والرشتاین ترجیح می‌دهد از مناطق پیرامونی سخن گوید و نه دولت پیرامونی. این مدل را می‌توان در طبقه‌بندی دولت‌ها از نظر قدرت ملی و نیز نوع رژیم مورد استفاده قرار داد. از اینرو دولت‌های ناکام به‌عنوان ضعیف‌ترین و سست‌ترین تصویر دولت در آخرین مدارها و حاشیه‌ای‌ترین حلقه‌های مدل مرکز - پیرامون قرار می‌گیرند (همچون بسیاری از کشورهای آفریقای جنوب صحرا) و همچنین هر اندازه از مرکز به‌سمت پیرامون به‌دولت‌های موجود نظر بیافکنیم، خواهیم دید که نظام‌های دموکراسی در مرکز نیرومندتر و در مقابل در حلقه‌های بعدی سست‌تر و رو به‌سوی اقتدارگرایی سوق دارند.

همچنین باید به‌این نکته نیز اشاره کرد که والرشتاین در یک دیدگاه مهم معتقد است که بنابر همان ماهیت نابرابر نظام جهانی، نمی‌توان انتظار داشت که دولت‌ها به‌مرور زمان شبیه هم شوند و مثلاً همگی خصوصیات کشورهای مرکز را پیدا کنند، البته این امکان محدود وجود دارد که جایگاه دولت‌ها به‌شکل منفرد در درون نظام جهانی تغییر پیدا کند.^(۳۴) البته دیدگاه وی از این نظر که به‌وضعیت تقریباً ایستا تأکید دارد قابل انتقاد است، زیرا همان‌گونه که تجربه نشان داده است امکان تحول و تغییر در الگوی دولت پیرامون و شبه پیرامون و نزدیک شدن آنها به‌مدل دولت - ملت مرکز وجود دارد.

بحث مدل نظام جهانی می‌تواند تا حدود زیادی به‌طور مطلوبی تأثیر نظام سرمایه‌داری بر شکل‌گیری شکل‌های مختلف دولت (دولت - ملت مرکز و شبه‌دولت پیرامونی و شبه‌پیرامونی) را به‌نمایش بگذارد، البته باید از این نکته نیز غفلت ننماییم که اولاً نظریه‌های مارکسیستی عملاً تمامی امور را از دریچه اقتصادی می‌نگرند و به‌سایر جنبه‌های کنش اجتماعی چندان توجهی نمی‌کنند و ثانیاً در بحث ظهور گونه‌های مختلف دولتی در شبکه وابستگی نظام بین‌الملل یا نظام سرمایه‌داری، عمدتاً همچون رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها به‌صورت و پوسته خارجی تعاملات دولت‌ها توجه می‌کنند، ثالثاً نظریه نظام جهانی همچون نظریه نئورئالیسم با اتکا بر سطح تحلیل کلان

نظام بین‌الملل در نئورئالیسم و نظام جهانی در نظریه نظام جهانی) صرفاً به تأثیرگذاری ساختار نظام بر دولت‌های ملی و آن هم بر موقعیت و جایگاه بیرونی‌شان در این نظام توجه می‌کند. در این راه نظام جهانی نیز در پیوند سطح داخلی و بین‌المللی دچار ضعف شدید بوده و نمی‌تواند تصویر جامعی از نیروها و عوامل داخلی و بین‌المللی در چگونگی ساخته شدن دولت ملی به‌طور همزمان ارایه کند. البته یک بحث مهم دیگر نیز این است که نظریه نظام جهانی با توجه به سنت فکری مارکسیستی‌اش صرفاً دولت ملی را به‌دستگاه دولتی یا همان نیروی حکومت‌گر تقلیل می‌دهد و نمی‌تواند تحلیل جامع و دقیقی از ملت‌سازی و ارتباط و تعامل آن با دولت (در مفهوم دولت ملی) در همین شبکه نظام جهانی ارایه کند.

۵- فمینیسم

فمینیسم نیز به‌عنوان یکی از نظریه‌های انتقادی روابط بین‌الملل، حملات تندی نسبت به دولت محوری در جریان غالب وارد می‌کند. نقد مهم فمینیسم در عرصه سیاست و روابط بین‌الملل، نقد نگاه مردانه و سلطه آن بر نظریه‌های غالب بوده است. براون در کتاب «مردانگی و سیاست» در این باره می‌گوید: «سیاست در طول تاریخ، بیش از هر نوع فعالیت دیگر انسان‌ها، یک هویت اختصاصاً مذکر داشته است. بیش از هر قلمروی فعالیت دیگری به‌طور اختصاصی به مردان محدود می‌شده و نسبت به اکثر فعالیت‌های اجتماعی با شدت بیشتری آگاهانه مذکر بوده است.»^(۳۵) فمینیست‌ها در روابط بین‌الملل، نظریه‌هایی مانند رئالیسم و یا دیگر نظریه‌های سنتی را متهم به همین نگاه مردانه و پرداختن به موضوعات مردانه می‌کنند. «... برخی از فمینیست‌ها (لیبرال) بر این باورند که مفروضات اصلی رئالیسم (به‌ویژه موضوع نبود اقتدار مرکزی و مسئله حاکمیت) از جمله مواردی هستند که بیشتر نشان‌دهنده دیدگاه مردان نسبت به جهان است.»^(۳۶) براساس دیدگاه فمینیسم، نگاه مردسالار به‌طور بارز در دولت و مفاهیم مرتبط آن به‌ویژه قدرت، امنیت، ملت و ملی‌گرایی نمود پیدا می‌کند. فمینیست‌ها معتقدند که دولت در تولید و بازتولید روابط نابرابر جنسیتی نقش مهمی داشته است. فمینیست‌ها برآنند که «فرآیند شکل‌گیری دولت به‌گونه‌ای روابط اجتماعی را بازسامان می‌دهد که استثمار جنسیتی و طبقاتی تحکیم شود، نهادهای گردد، مشروعیت یابد و بازتولید شود.»^(۳۹) کاترین مک کینون موضع بسیار تندروانه فمینیستی در مورد دولت را چنین خلاصه می‌کند «دولت در فهم فمینیستی یک مرد است: به‌زنان آنگونه می‌نگرد و رفتار می‌کند که مردان نسبت به‌زنان می‌نگرند و رفتار می‌کنند. دولت لیبرال به‌طور قهرآمیز و اقتدارگرایانه‌ای نظم اجتماعی را به‌نفع مردان و بنابر جنسیت - از طریق هنجارها، صورت‌های مشروعیت‌سازی، روابط با جامعه و سیاست‌های جوهری‌اش - شکل می‌دهد.»^(۴۰)

فمینیست‌ها به‌وفاداری و حقوق و تکالیف شهروندی در چهارچوب دولت ملی نیز به‌شدت منتقد هستند. فورستر^۱ که نویسنده است زمانی گفت، ترجیح می‌دهد به‌کشورش خیانت کند تا به‌دوستش. نویسندگان فمینیست شیوه‌ای را که در آن ملت، را مردان تعریف و کنترل می‌کنند و برای تأمین منافع مردان و اعمال ظلم علیه زنان مورد استفاده قرار می‌گیرد، مورد انتقاد قرار می‌دهند. بر پایه همین بنیان فکری انتقادی است که ویرجینیا وولف به‌عنوان یک فمینیست اعلام می‌کند «به‌عنوان یک زن من کشور ندارم.»^(۴۱) فمینیست‌ها معتقدند که ملی‌گرایی نیز در چهارچوب

نظم مدرن و دولت محور، کاملاً کارکرد مردسالارانه ایفا می‌کند، بدین گونه که «زبان ملی‌گرایی زبان خانواده و تبار است - خانه، خون، خویشاوند. دولت در اغلب موارد زنی تصور می‌شود که تهدید شده او را زیر سلطه در خواهند آورد یا به‌او تعرض خواهند کرد. بنابراین پسران شهروندش باید برای حفظ آبرو و شرف او مبارزه کنند.

تجاوز به‌کویت نمونه خوبی بود؛ داستان قربانی مؤنث و نبرد اهریمن مذکر با قهرمان مذکر برای تصاحب این زن. این داستان‌ها تجاوز به‌مرز را با خطر تعرض جنسی یکسان فرض می‌کنند و نیز اشتباهات مردانگی را با ملی‌گرایی و جنگ پیوند می‌دهند. به‌این ترتیب و بدون توجه به‌اینکه زنان و مردان واقعی مشغول انجام چه کاری هستند، مردان به‌عوامل ملی‌گرایی و زنان منفعل یا به‌داری‌های ملی تبدیل می‌شوند.^(۴۲) در ادبیات روابط بین‌الملل قدرت به‌شدت ماهیت مردانه دارد. البته نه تنها در ادبیات روابط بین‌الملل بلکه در کل ادبیات زندگی، قدرت نماد مردانگی است و ضعف و ناتوانی نماد زنانگی.^۱ در سطح قلمروی کشور، حکومت به‌عنوان بالاترین مرجع قدرت، چهره یک مرد نیرومند را همواره در اذهان متصور می‌گردد و تصور زن بودن برای آن هیچ‌گاه به‌ذهن خطور نمی‌کند. در سطح بین‌المللی نیز صفت مرد برای دولت‌ها بیشتر به‌ذهن خطور می‌کند. البته با در نظر گرفتن انواع دولت‌ها و طبقه‌بندی‌شان از منظر قدرت، عمدتاً دولت‌های قدرتمند این صفت را بیشتر در خود جمع می‌کنند. اگر از تعبیر کلاسیک جنگل برای تعاملات دولت‌ها استفاده کنیم (طبق نظر رئالیستی)، بر این اساس دولت‌های قدرتمند شیرهای مذکر نیرومندی هستند که هریک قلمرویی را برای خود تعیین و با هم‌نوعان و هم‌رده‌های خویش به‌رقابت و ستیز می‌پردازند. در این وضعیت کشورهای ضعیف و مورد تجاوز قرار گرفته شده و یا همواره در معرض تهدید واقع گشته (همچون مثال قبلی، کشور کویت که توسط عراق مورد تجاوز قرار گرفته بود) بیشتر چهره قربانیان مؤنث همیشگی در نظر گرفته می‌شوند. فمینیست‌ها این وضعیت را ساخته نادرست و ناعادلانه تاریخ و دانش حاکم دانسته و با آن به‌مقابله برمی‌خورند. البته این واقعیتی است که همواره در طول تاریخ وجود داشته و به‌علل مختلف از جمله همان واقعیت معادلات قدرت (که در جزئی‌ترین مورد از نظر فیزیکی همواره مردها بر زنان غالب بوده‌اند)، تغییرناپذیر می‌نماید.

رهیافت‌های فمینیستی در سیاست جهانی به‌انواع مختلفی تقسیم می‌شوند^۲ ولی در مجموع همه در این اصل متفق‌القول هستند که جنسیت فاکتور مهمی است که طبق آن نوعی تمایز به‌وجود آمده و تئوری‌های بنیادی توسط مردان نه زنان شکل یافته‌اند و بدین‌گونه تصمیم‌گیری را در کنترل خود گرفته‌اند. رئالیسم نمونه بارز یک نظریه جنسیتی است که توسط مردان برای تشریح یک جهان پرخاشگرانه متشکل از دولت‌هایی که توسط مردان کنترل

۱. در فرهنگ عمومی ایران، این وضعیت را به‌خوبی می‌توان مشاهده نمود. به‌ویژه به‌طور کاملاً آشکار در کاربرد اصطلاحاتی مانند ضعیفه برای زنان.

۲. رویکرد فمینیستی در روابط بین‌الملل خود به‌شاخه‌های مختلفی تقسیم می‌شود: الف) فمینیسم لیبرال: با تمرکز توجه به‌اهمیت اولیه فرد و ضرورت برای خودمختاری و آزادی از نقطه‌نظر روابط بین‌الملل، ما را تشویق می‌کند تا به‌شرایط واقعی زنان در جهان نقش‌هایی که در سیاست جهانی بازی می‌کنند، نگاه کنیم می‌پرسد که چرا زنان به‌حاشیه رانده شده‌اند و فرصت‌های برابر را برای زنان و مردان مطالبه می‌کند. ب) فمینیسم مارکسیسم: توجه خود را بر نظام سرمایه بین‌المللی معطوف می‌دارد، فمینیست‌های مارکسیست، سرکوب زنان را تولید سرمایه‌داری می‌دانند. ج) فمینیست‌های پست‌مدرن: بر عامل جنسیت توجه زیادی دارند و از این طریق با وضعیت ایجاد شده برای زنان مخالفت می‌کنند. آنها علاقمند این موضوع هستند که چگونه سیاست جهانی گونه‌ای خاصی از زنان و مردان را ایجاد می‌کند. آنها توجه خود را به‌دانش‌های در تسلط مردان و نقد آن معطوف می‌کنند.

می‌شوند، تدوین و تنظیم شده است. بیشتر نظریه‌های فمینیستی در مورد سیاست جهانی معتقد به این مفروض هستند که اگر زنان بر موقعیت‌های قدرت (قدرت دولتی و قدرت مرتبط با دانش) تسلط پیدا کند، جهان تبدیل به مکانی کمتر خشونت‌بار و کمتر رقابت‌آمیز خواهد شد. در مجموع فمینیست‌ها به شدت عقل‌گرایی و نظریه‌های مطرح در آن را به نقد می‌کشند، به‌طور مثال لوس ایریگاری^۱ معتقد است که در نزد نویسندگان عمدتاً خرد توصیف‌گر نماد مردانه بوده و بدین‌گونه خردگرایی غربی را که خردگرایی مردانه بوده است را به‌نقد می‌کشد.^(۴۳)

۶- رهیافت جامعه‌شناختی تاریخی

رهیافت جامعه‌شناختی تاریخی^۲ نیز دیدگاه‌های جدید و بدیلی در روابط بین‌الملل و خصوصاً در مورد دولت - ملت ارایه می‌کند. این رهیافت که در علوم نظری بسیار پرسابقه است و اولین مباحث آن به قرن هجدهم باز می‌گردد، در روابط بین‌الملل نیز از اواخر دهه ۱۹۸۰ دارای جایگاه مهمی گردیده است. بی‌شک یکی از علل مهم ورود جامعه‌شناسی تاریخی به روابط بین‌الملل در این دوره، علاقمندی مجدد محققان روابط بین‌الملل به موضوع دولت و چپستی، چرایی و چگونگی آن است. دولت - ملت دیگر برخلاف گذشته یک امر مفروض و مسلم قلمداد نمی‌گردد، پس نیاز به رهیافت‌هایی است که بتواند به‌فهم بهتر دولت - ملت و چپستی آن کمک نماید، جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند در این باره به توسعه روابط بین‌الملل کمک نماید. از جمله صاحب‌نظران مشهور جامعه‌شناسی تاریخی می‌توان به‌مایکل مان^۳، تدا اسکاچپل^۴، امانوئل والرشتاین، چارلز تیلی و جان هال^۵ اشاره کرد.

دنیس اسمیت، جامعه‌شناسی تاریخی را بدین‌گونه تعریف می‌کند «چهارچوبی که تلاش دارد فهمی از گذشته (زمان کنونی) از راه بررسی این که جوامع چگونه کار کرده و دگرگون می‌شوند، ارایه نماید.»^(۴۴) جامعه‌شناسی تاریخی نظریه‌های عقل‌گرا را به‌دلیل مفروض و مسلم تلقی کردن دولت مورد انتقاد قرار می‌دهد و همچون نظریه انتقادی معتقد است که دولت پدیده‌ای تاریخی است که در اثر برخی نیروهای اجتماعی شکل یافته است. این رهیافت برخلاف نئورئالیسم بر این اعتقاد است که دولت‌ها مشابه یکدیگر نیستند و از لحاظ عملکردی و چگونگی تشکیل با یکدیگر متفاوت هستند. همچنین جامعه‌شناسی تاریخی برخلاف رئالیسم و نئورئالیسم، سیاست داخلی و بین‌المللی (یا فضای اجتماعی داخلی و بین‌المللی) را جدا فرض نمی‌کند و تلاش می‌نماید ارتباط پویا و مستمر این دو را در نظر بگیرد. این رهیافت به‌طور بارز در پی این سؤال است که دولت چگونه و به‌وسیله چه نیروهای داخلی و بین‌المللی شکل می‌یابد؟ در پاسخ به این سؤال رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی معتقد است که دولت ملی «به‌وسیله نیروهای داخلی و بین‌المللی ایجاد می‌شود و نیروهای بین‌المللی نیز با توجه به‌ماهیت دولت تعیین می‌شود.»^(۴۵)

از جمله صاحب‌نظران برجسته این رهیافت که در زمینه چگونگی ظهور دولت ملی مطالعات گسترده‌ای انجام داده است، چارلز تیلی می‌باشد. وی در کتاب مشهور خود «زور، سرمایه و دولت‌های اروپایی از سال ۹۹۰ پس از میلاد تا ۱۹۹۰» در پاسخ به این پرسش که «انواع مختلف دولت که از سال ۹۰۰ پس از میلاد در اروپا

1. L. Irigaray
2. Historical Sociology
3. Michael Mann
4. Theda Skacpol
5. John Hall

وجود داشته‌اند به‌چه دلایلی ظهور یافتند و چرا دولت‌های اروپایی به تدریج به شکل‌های مختلف دولت ملی روی آوردند؟^(۴۸) موضوع محوری جنگ و ظهور دولت ملی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد. وی معتقد است که در اروپا بر اثر شدت یافتن جنگ‌ها، دولت ملی خود را به‌عنوان مدل برتر حکومت‌مداری مطرح کرد. دولت ملی نشان داد که توان تشکیل ارتش‌های نیرومند و تأمین خواسته‌ها و نیازهای مردم ساکن در قلمروهای اروپایی را دارد و لذا به تدریج این الگوی دولت به سایر جوامع نیز تسری یافت. طبق نظر تیلی، روند شکل‌گیری و گسترش الگوی دولت ملی از چند مرحله عبور کرده است: مرحله اول، ظهور تعداد معدودی دولت‌های ملی از میان گونه‌های دیگر ساختارهای سیاسی، مرحله دوم، تسری این الگو به دیگر نقاط اروپا، عمدتاً از طریق فرآیند جنگ. این مرحله در پی استعمارگری دولت‌های اروپایی باختری بر بسیاری از سرزمین‌های جهان تحقق می‌یابد.

به دنبال پایان استعمار و عقب‌نشینی استعمارگران اروپایی، دولت‌های مستقل در دیگر نقاط جهان شکل می‌گیرند و نهایتاً در مرحله آخر، نظام دولت به‌همه جای جهان گسترش می‌یابد.^(۴۹) در یک دوره تقریباً ۳۵۰ ساله که از حدود سال ۱۵۰۰ آغاز شد، دولت‌های ملی تنها دولت‌هایی بودند که توانایی تدارک ارتش بزرگ برای مقابله با جنگ‌های گسترده را داشتند و به همین دلیل به‌هنگار پذیرفته شده، تبدیل شدند. به عبارت دیگر، دولت‌ها به‌وسیله جنگ‌ها متحول شدند. تیلی برخلاف نئورئالیست‌ها معتقد است که دولت در سراسر تاریخ شکل واحدی نداشته است. او بر این اعتقاد است که انواع مختلف دولت در تاریخ وجود داشته که ساختارهای طبقاتی متفاوتی داشته‌اند و چگونگی عملکرد آنها با یکدیگر تفاوت داشته است. مهم‌تر از همه اینکه جنگ علت اصلی تبدیل شدن انواع مختلف دولت به دولت ملی است.^(۵۰) طبق نظر تیلی «جنگ، دولت را پدید می‌آورد و دولت، جنگ را.»^(۵۱) در مجموع جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند در فهم چگونگی تشکیل دولت و پیوستگی تاریخی آن و نقش نیروهای اجتماعی در ساخته شدن آن به محققان روابط بین‌الملل کمک شایانی نماید. البته در مورد دیدگاه‌های تیلی که نظر منسجم‌تری نسبت به چگونگی دولت - ملت‌سازی دارد، باید گفت که وی یافته‌های خود را از بررسی تاریخ اروپا به‌دست آورده است و لذا نمی‌توان یافته‌های وی را دقیقاً با چگونگی ظهور دولت در جوامع غیراروپایی تطبیق داد. در واقع الگوی دولت در جوامع غیراروپایی در شرایط تاریخی و اجتماعی متفاوتی ظهور و رشد کرده است و نیروهای تأثیرگذار داخلی و بین‌المللی متفاوتی را در این باره می‌توان مورد توجه قرار داد. البته بی‌شک جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند در کل به فهم بهتر دولت - ملت و چگونگی ساخته شدن آن در بطن تاریخ و در اثر نیروهای اجتماعی مختلف داخلی و بین‌المللی، به کمک نظریه روابط بین‌الملل بیاید. جامعه‌شناسی تاریخی در عمل رهیافت توسعه‌یافته‌تری از دولت - ملت به‌دست می‌دهد، چیزی که در روابط بین‌الملل (به‌ویژه در شکل عقل‌گرا یا سنتی آن) به‌عنوان یک نقص بزرگ مشاهده می‌شود.

۷- رهیافت سازه‌انگاری اجتماعی

رهیافت سازه‌انگاری اجتماعی^۱ که جدیدترین تحول تئوریک در روابط بین‌الملل قلمداد می‌گردد نیز توجه ویژه‌ای بر دولت - ملت، البته از نگاهی دیگر دارد. سازه‌انگاری اجتماعی بر پایه تئوری‌های مختلفی بنیاد یافته است و

مسائل مختلف هستی‌شناختی (از جمله ساختار - کارگذار^۱) و نیز مسائل معرفت‌شناختی (به‌ویژه مادی - معنایی^۲) را مورد بررسی قرار می‌دهد. سازه‌انگاری به‌عنوان یک رهیافت تلاش دارد تا فهم بهتری از چگونگی انجام اقدامات توسط بازیگران عمده خصوصاً دولت‌ها ارایه کند. براساس این رهیافت دولت‌ها دارای یک هویت جمعی^۳ هستند که این هویت به‌اهداف بنیادی‌اش شکل می‌دهد، نظیر امنیت فیزیکی، ثبات، شناسایی توسط دیگران و توسعه اقتصادی. چگونگی پیگیری اهداف توسط دولت‌ها به‌شدت وابسته به هویت‌های اجتماعی‌شان است، بدین معنی که چگونه دولت‌ها خودشان را در ارتباط با دیگر دولت‌ها در جامعه بین‌الملل می‌بینند یا می‌یابند. بر اساس این هویت‌ها، دولت‌ها منافع ملی‌شان را شکل می‌دهند. در مجموع سازه‌انگاری بیشتر به‌کنشگران دولتی توجه دارد و کمتر به‌کنشگران غیردولتی نظر می‌افکند، البته از لحاظ نظری نسبت به‌وارد ساختن کنشگران غیردولتی بسته نیست. الکساندر وندت^۴ (یکی از صاحب‌نظران اصلی رهیافت سازه‌انگاری) که به‌نظر دیدگاه‌هایش از جنبه‌های مختلف وامدار نئورئالیسم بوده است، چندان توجهی به‌فرایندهای درونی دولت‌ها و چگونگی شکل یافتن هویت دولت‌ها نمی‌کند، ولی در مقابل بسیاری از سازه‌انگاران دیگر (همچون نیکلاس اونوف) به‌این فرآیندهای هویت‌یابی توجه ویژه‌ای مبذول می‌کنند. الکساندر وندت همچون هدلی بول (از صاحب‌نظران مکتب انگلیسی)، بر این نظر است که دولت‌ها در نظام بین‌الملل نقش مثبتی ایفا می‌کنند و تنها نهادهای پاسخگو در سطح بین‌الملل هستند. وی دولت را از نظر بازتولید جهان دولت محور که «چیز خوبی» هم هست، مفید تلقی می‌کند. او در آثار مختلف خود صراحتاً^(۵۳) یا ضمناً می‌پذیرد که به‌چگونگی بر ساخته شدن دولت کاری ندارد و برای او بر ساختگی نظام دولت‌ها مهم است. وندت دولت را همچون یک شخص تلقی می‌کند. در نگاه وی دولت‌ها کنشگرانی نیت‌مند هستند که برداشتی از خود دارند و این مسئله بر سرشت نظام بین‌الملل تأثیر می‌گذارد. البته وی تأکید دارد که این امر به‌هیچ‌وجه موجب تقلیل نظریه سیاست بین‌الملل در حد نظریه سیاست خارجی یا گزینه‌های دولت نمی‌گردد.

وی به‌دولت به‌عنوان کنشگر یکپارچه^۵ نگاه می‌کند و برای آن همچون یک شخص، خصوصیت انسانی (از جمله خواست، باور و نیت) قائل است. در تلقی وندت، دولت را در نظریه سیاست بین‌الملل باید همان «دولت جوهری» یا «دولت به‌متابله دولت» در نظر گرفت. در واقع وندت در این راه نیز به‌نظر از همان سنت فکری نظریه روابط بین‌الملل در مورد دولت - ملت پیروی می‌کند. وی برای دولت جوهری این خصوصیات آشنا را ذکر می‌کند:

- ۱- یک نظم حقوقی - نهادی، ۲- سازمانی مدعی انحصار کاربرد مشروع خشونت سازمان یافته، ۳- سازمانی دارای حاکمیت، ۴- جامعه، ۵- سرزمین. وی تنها مورد دو و سه را مرتبط با کنشگری دولت در نظر می‌گیرد و در مجموع در تحلیل خود، دولت را با کلیه این عناصر اساسی در نظر می‌گیرد. وندت ارتباط اجتماعی دولت جوهری با این مختصات را با دیگران (دیگر دولت‌ها) در کانون توجه قرار می‌دهد و به‌چگونگی بر ساخته شدن اجتماعی نظام دولت‌ها علاقه نشان می‌دهد.

1. Agent-structure
2. Material-ideational
3. Corporate identity
4. Alexander Wendt
5. Unitary actor

دیگر صاحب‌نظران سازه‌انگاری (همچون تد هاف) توجه ویژه‌ای به چگونگی بر ساخته شدن هویت دولت‌ها مبذول می‌دارند. در اینجاست که سازه‌انگاری تلاش می‌کند مابین دو سطح داخلی و بین‌المللی ارتباط منطقی و دوسویه‌ای ایجاد کند. هویت دولت در کشاکش و تحت تأثیر هنجارها، ارزش‌ها و منافع مشترک در سطح داخلی و در ارتباط با دیگر بازیگران و در سطح بین‌المللی با قواعد و هنجارهای مشخص شکل می‌گیرد. در کل دولت در نگاه سازه‌انگاری یک بر ساخته و انگاره است، انگاره‌ای که چنان در فرهنگ انسان‌ها ریشه دوانده است که آن را اغلب به صورت واقعیتی کاملاً ملموس درک می‌کنیم.^(۵۵)

سازه‌انگاری که بنا بر یک نظر تلاش کرده است تا «شکاف مابین عقل‌گرایی و بازتاب‌گرایی را تا حد امکان به حداقل ممکن کاهش دهند»^(۵۶) و در حقیقت توازنی میان اثبات‌گرایی و فرائیبات‌گرایی برقرار کنند» با انتقاداتی از هر دو سو مواجه شده است. پست پوزیتیویست‌ها بر این نظرند که تمرکز توجه بر دولت و عملاً نادیده گرفتن نژاد، قومیت، طبقه و جنسیت، سازه‌انگاری اجتماعی را تا حد نظریه پوزیتیویستی نازل می‌سازد. همچنین کاربرد ضمنی نظریه انتخاب عقلایی توسط الکساندر ونت موجب گشته است برخی از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل نظیر استیون اسمیت انتقادات جدی‌ای بر آن وارد سازند. محققان پوزیتیویست لیبرالیسم و رئالیسم (و نئوها) بر این نظرند که این رهیافت به دلیل فراموش کردن بسیاری از مفروضات پوزیتیویستی نمی‌تواند یک نظریه پوزیتیویستی در نظر گرفته شود.

جدول ۳. نظریه‌های روابط بین‌الملل و دولت - ملت

نظریه‌های عقل‌گرا	نظریه‌های انتقادی
دولت‌ها نهادهای ارزشمندی هستند. آنها امنیت، آزادی، نظم، عدالت و رفاه را فراهم می‌کنند.	دولت‌ها و نظام دولت بیش از حل مشکلات، به وجود آورنده مشکلات هستند. (به‌ویژه در تئوری انتقادی و سنت مارکسیستی)
مردم از نظام دولت بهره‌مند می‌شوند.	بیشتر مردم دنیا به‌جای بهره بردن از دولت، در واقع آن را تحمل می‌کنند. (جکسون و سورنسون: ۲۳)
دولت دارای جایگاه برتر در سیاست بین‌الملل است	نقد دیدگاه دولت محوری. دولت بازیگری در کنار دیگر بازیگران است. حتی برخی همچون نظریه انتقادی پا را فراتر گذاشته و آن را محدودکننده آزادی انسان قلمداد می‌کنند.
تفکیک سیاست داخلی و بین‌المللی (خصوصاً توسط رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها)	تلاش برای برهم زدن این تفکیک تلاش برای پیوند این دو به‌ویژه توسط سازه‌انگاری
مسلم و قطعی فرض کردن دولت - ملت	دولت پدیده‌ای تاریخی و اجتماعی است و قابل تغییر و تحول می‌باشد
تحلیل و توجیه چرایی وجود دولت - ملت (کارکردها) و چگونگی عمل آن (رفتارها و کنش‌ها)	تلاش برای فهم چیستی و معنای دولت - ملت (هنوز در مراحل آغازین قرار دارد)

۱. البته خود ونت نیز بر این امر تأکید نموده است که «هدفش ایجاد پلی مابین دو سنت عقل‌گرایی و بازتاب‌گرایی از طریق رویکرد سازه‌انگاری است...» (Wendt, 1992: 394-395)

جدول ۳. ادامه

نظریه‌های عقل‌گرا	نظریه‌های انتقادی
عمدتاً نگاه جغرافیایی و سرزمینی و مادی به دولت ملی	گرایش به شناختن دولت به‌عنوان یک پدیده تاریخی، اجتماعی و معنایی
ضرورت‌های فراموش شده (با تأکید بر جریان حاکم بر روابط بین‌الملل)	
انتقادات	پیشنهادات
مفروض بر دولت - ملت بودن همه بازیگران کشوری	گونه‌شناسی بازیگران کشوری از نظر طی روند دولت - ملت‌سازی (برخی از نظر درجه دولت - ملت‌سازی بسیار پیشرفت کرده‌اند، همچون کشورهای اروپای غربی و برخی هنوز وارد این روند نشده و یا در آغاز راهند، مانند بسیاری از کشورهای آفریقایی و یا کشورهای پس از شوروی که در مراحل اولیه قرار دارند)
یکپارچه قلمداد کردن مفهومی دولت - ملت	ضرورت مفهوم‌سازی مجزای دولت و ملت (دولت مجموعه‌ای از نهادهای رسمی با سلسله مراتب رسمی و ملت اجتماعی از شهروندان هم پیوند)
عدم توجه کافی به ارتباط دولت و ملت در گونه‌شناسی دولت‌ها از نظر قدرت ملی	ضرورت گونه‌شناسی دولت‌ها برحسب میزان انطباق یا دوری و نزدیکی دولت و ملت به یکدیگر (هر اندازه انطباق و نزدیکی این دو بالا باشد، به‌تصویر دولت - ملت نزدیک و در صورت وضعیت بالعکس، به‌شبه دولت بیشتر گرایش خواهد داشت. در صورت اول توان قدرت ملی بالا و در صورت دوم ضعف و وابستگی)
ساختار قلمداد کردن دولت - ملت	ضرورت توجه به دولت و ملت به‌عنوان فرایند و نه ساختار فرایند به‌این دلیل که امری تاریخی و بر ساخته‌ای اجتماعی‌اند که متداوماً در حال تحول هستند. به‌همین دلیل گفته می‌شود دولت - ملت‌سازی فرایندی است پویا و متداوم.
عدم توجه به چگونگی صورت‌بندی دولت و ملت‌سازی	ضرورت توجه به فرایند دولت - ملت‌سازی برای دستیابی به فهم جامع از مسائل جهانی به‌ویژه امنیت جهانی
عدم توجه کافی به بحث ناسیونالیسم (قوام، ۱۳۸۴: ۱۴۵-۱۴۸) به‌ویژه ناسیونالیسم قومی	ضرورت توجه به بحث خرده هویت‌های قومی تأثیرگذاری آنها بر سیاست بین‌المللی توجه به نیروی ناسیونالیسم (ملی) به‌عنوان عامل مهم تأثیرگذار بر سیاست خارجی دولت‌ها توجه به ناسیونالیسم قومی در ریشه‌یابی بسیاری از ناامنی‌های منطقه‌ای و پویا و جهت آن در راستای دولت - ملت‌سازی

جدول ۳. ادامه

پیشنهادهات	انتقادات
<p>ضرورت توجه نظریه روابط بین‌الملل به مسئله نظم در دو سطح داخلی و بین‌المللی و در یک تعامل و تأثیرگذاری دوسویه تلفیق و پیوند دو سطح سیاست داخلی و بین‌المللی بر مبنای عنصر نظم</p>	<p>تأکید و توجه اصلی بر سطح نظم بین‌المللی با توجه به اینکه دیدگاه غالب این است که هدف اصلی نظریه بین‌الملل، بررسی، تحلیل و پیش‌بینی (عمدتاً عقل‌گرا) و یا تفسیر و تبیین (عمدتاً بازتابی) سیاست بین‌الملل است</p>
<p>در این صورت به نظر می‌توان نظریه روابط بین‌الملل را برای فهم بهتر دولت - ملت و چگونگی ساخته شدن، بازتولید، تداوم، تحکیم و از آن مهم‌تر تنوع فرایندی، ساختاری و هنجاری - سیاست‌گذاریش مجهز کرد. بی‌شک آشکار است که نظریه بین‌الملل کمترین توجه را به چگونگی روند دولت - ملت‌سازی معطوف کرده است. رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی تا حدودی برای رفع این نقیصه در روابط بین‌الملل کمک کرده است، ولی آن نیز تاکنون قادر به فهم جامع و کامل این روند نبوده است.</p>	

گفتار سوم) دولت - ملت‌سازی، مسئله نظم و تئوری روابط بین‌الملل

به نظر می‌رسد در جایی که نظریه روابط بین‌الملل چندان توجهی به چگونگی دولت - ملت‌سازی ندارد و بیشتر توجهش را به مسائل و روابط بعد از مفروض قلمداد کردن یا موجود بودن این دولت - ملت، معطوف می‌کند، نظریه سیاسی در مقابل به چگونگی روند دولت - ملت‌سازی علاقه بیشتری نشان داده و با تمرکز مطالعاتی بر کنش‌ها و پویای داخلی هر کشور سعی می‌کند این روند و آثار آن را مورد شناخت قرار دهد. البته در این وضعیت نیز یک ضعف بزرگ مشاهده می‌شود و آن تمرکز شدید نظریه سیاسی به عوامل داخلی دولت - ملت‌سازی و یا مشاهده و بررسی این روند بر اثر پویای داخلی است. این در حالی است که در روند دولت - ملت‌سازی باید به عوامل بیرونی و یا نقش و تأثیری که دیگر بازیگران دولتی بر این روند دارند نیز توجه شود. اینجاست که می‌توان گفت هر دو نظریه سیاسی و بین‌المللی می‌توانند در درک بهتر روند دولت - ملت‌سازی به یکدیگر یاری رسانند. این موضوع را می‌توان به خوبی در قالب مسئله نظم نیز تعریف کرد. بدین گونه که نظریه سیاسی بیشتر به مسئله نظم داخلی توجه دارد ولی نظریه روابط بین‌الملل به مسئله نظم بین‌المللی. دولت - ملت‌سازی با هر دو سطح نظم چه داخلی و چه بین‌المللی سروکار دارد و لذا باید این به‌طور مرتبط و پیوسته با هم مطالعه شوند. در اینجاست که می‌توان به وضوح ضرورت تلفیق نظریه سیاسی و نظریه روابط بین‌الملل را به نمایش گذاشت.

با بررسی وضعیت و جایگاه دولت - ملت در تئوری‌های روابط بین‌الملل و شناخت قوت و ضعف‌های موجود، مشخص شد که تئوری روابط بین‌الملل از آنجایی که به‌طور کلاسیک وظیفه و محدوده عملکردی‌اش را سطح سیاست بین‌الملل قرار داده و در واقع نوعی تقسیم کار در مطالعه سپهر سیاست مابین خود و نظریه سیاسی قائل گشته است، بنابراین به‌طور آشکاری از مطالعه روند دولت - ملت‌سازی به‌طور آگاهانه اجتناب ورزیده است. نظریه سیاسی در این تقسیم کار، موظف به مطالعه و بررسی سیاست داخلی و مسائل پیرامون آن از جمله مسئله نظم شناخته شده و نظریه بین‌الملل با محور قرار دادن کنشگر دولت ملی، خود را برای فهم نظم حاصل از روابط این

دولت‌های ملی و کنش‌ها و رفتارهای آن سازماندهی کرده است. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به‌ویژه در قالب نظریه‌های توسعه و مدرنیزاسیون بررسی‌هایی در مورد روند دولت - ملت‌سازی صورت گرفت ولی به‌زودی این مهم از دستور کار نظریه سیاسی یا علوم سیاسی خارج گشت، شاید به‌این دلیل که نظریه سیاسی دستورکارهای مهمی برای خود در درون این واحدهای دولتی مشاهده کرده و چندان رغبتی برای پرداختن به‌روند کلی دولت - ملت‌سازی به‌عنوان کنشگر اصلی حوزه مطالعه نظریه بین‌الملل نداشته است. در این میان به‌نظر، نوعی تصویر ناقص یا ابتر از دولت - ملت شکل یافته است، بدین‌گونه که در سطح نظریه روابط بین‌الملل، به‌دولت ملی به‌عنوان یک کنشگر در ارتباط با دیگر کنشگران مشابه نگاه شده و رفتارها، کنش‌ها، تعاملات، ساختارها و فرآیندهای حاصل از این روابط بین‌الدولی در کانون بررسی قرار گرفته است. نظریه بین‌الملل عمدتاً و به‌طور کل با توجه به‌رسالت اصلی خود در مطالعه سیاست بین‌الملل، چندان توجهی به‌درون دولت‌ها نکرده است و یا اگر هم نموده، آن را به‌طور مقطعی، محدود و پراکنده در نظر گرفته است. بدین‌گونه به‌جز مفهوم کلی نظم داخلی، موضوعاتی همچون ناسیونالیسم، خود ملت و چندپارگی‌های آن در بسیاری از کشورها، قومیت‌ها و حتی گونه‌شناسی رژیم‌ها^۱ و ... مورد توجه اساسی قرار نگرفته است. به‌همین دلیل بود که برای مدت‌ها (و البته هنوز همچنین وضعیتی مشاهده می‌شود) جریان اصلی روابط بین‌الملل، در قالب مفهوم نظام دولت‌ها، همه واحدها را از این نظر که دولت ملی هستند مشابه قلمداد می‌کرد و در بهترین وجه صرفاً آنها را از نظر قدرت طبقه‌بندی می‌کرد. همچنین در این راستا دولت و ملت مشابه هم فرض می‌شدند و توجهی به‌پوی‌های داخلی این واحدها به‌ویژه از نظر نوع ارتباط دولت و ملت و نیز خرده هویت‌های قومی نمی‌شد.

در طی دوره پس از جنگ سرد، تئوری‌های جایگزین یا انتقادی روابط بین‌الملل، تلاش کردند که بر این نقص غالب آیند و ارتباط منطقی مابین سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی ترسیم و موضوعات مختلف را در این عرصه بسط یافته‌تر مورد بررسی قرار دهند. همان‌گونه که دیدیم پیشرفت‌هایی در این‌باره مشاهده شده است، ولی در مجموع هنوز نقایص فراوانی مشاهده می‌شود، به‌ویژه اینکه هنوز نظریه روابط بین‌الملل (حتی در شکل بازتاب‌گرایی) در چیستی و فهم روشن دولت - ملت و چگونگی بر ساخته شدن آن با سؤالات و ابهامات زیادی درگیر است.

با نظر داشت مطالب فوق تلاش می‌شود با محور قرار دادن یک موضوع کارکردی مهم (و شاید حیاتی‌ترین موضوع عرصه زندگی سیاسی) یعنی نظم، به‌تلفیق نظری یا پیوند منطقی نظریه سیاسی و نظریه بین‌الملل یا همان سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی دست یابیم و بدین‌گونه شالوده ابداعی و اولیه تئوریک برای تحلیل و تبیین روند دولت - ملت‌سازی از نگاه روابط بین‌المللی پی‌ریزی نماییم.

هدلی بول در اثر مشهور خود «جامعه آنارشیک» (۱۹۷۷) معتقد است که نظم عبارت از وجود رابطه‌ای است که از درجه‌های الگومندی برخوردار است؛ یعنی روابط اجزا تصادفی نیست، بلکه شامل اصول مشخصی می‌باشد. البته

۱. البته نظریه صلح دموکراتیک به‌عنوان یکی از شاخه‌های لیبرالیسم، به‌نوع رژیم‌ها نظر می‌افکند ولی در اینجا نیز با تمرکز بر این اسطوره که «دولت‌های دموکراتیک با هم نمی‌جنگند»، بنظر صرفاً به‌روابط این دولت‌ها نظر دارد و اینکه چرا برخی دولت‌های ملی دموکراتیک هستند و برخی نه و یا اینکه در طی چه مسیر تاریخی برخی کشورها به دموکراسی دست یافته‌اند و برخی خیر و چه نیروهای تاریخی و اجتماعی در این روند درگیر بوده‌اند، چندان توجهی مبذول نمی‌کند.

وقتی نظم در برابر بی‌نظمی قرار می‌گیرد، متضمن این معنا نیز هست که باید بتوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اهداف را نیز در آن پیش برد. پس نظم امری اجتماعی است. در حیات اجتماعی اهداف اولیه‌ای وجود دارند که نظم باید بتواند آنها را کم و بیش تأمین کند: حفظ حیات اعضا، تضمین وفای به عهد و حفظ مالکیت. اگر جامعه داخلی «جامعه» است، نظام بین‌الملل نیز جامعه است زیرا اهداف اولیه خاص خود را که عبارتند از حفظ خود جامعه مرکب از دولت‌ها، حفظ حاکمیت اعضا و حفظ صلح دنبال می‌کند. با نظر داشت تعریف نظمی که از قول هدلی بول بیان شد، بهتر است با دو نگاه یا دو ایده وارد بحث شویم. در واقع مطالب فوق را به‌طور مختصر و موجزتر می‌توان در دو قالب بیان کرد:

اول اینکه موضوع کارکردی نظم را در ارتباط با دولت - ملت می‌توان به دو گونه طرح نمود: الف) نظم در دولت - ملت، ب) نظم بین دولت - ملت.

در نظم نوع اول، عمدتاً به کارکرد دولت به‌عنوان مجموعه نهادی توجه می‌شود. در این وضعیت الگوی نظم بر مبنای وجود اقتدار مرکزی و ساختار عمودی یا سلسله مراتبی اعمال می‌گردد. دولت از طریق نیروی زور و اجبار که با ابزار حقوق و قانون مشروعیت می‌یابد، نظم را در جامعه تأمین یا بهتر است گفته شود تحمیل می‌کند. این نظم موضوع سیاست داخلی است. نوع تأمین نظم در دولت - ملت می‌تواند مختلف باشد. معمولاً در کشورهایی که از نظر روند دولت - ملت‌سازی در وضعیت بهتری قرار دارند و از نظر نهادسازی و توسعه و ثبات سیاسی پیشرفت محسوسی دارند، این نظم بر مبنای قانون و با رضایتمندی بیشتر ملت تأمین می‌گردد. زیرا اولاً در این کشورها دولت و ملت کاملاً در ساختاری واحد صورت‌بندی شده‌اند و فاصله و شکافی بین آنها دیده نمی‌شود و ثانیاً دولت با تأمین حقوق و مطالبات شهروندی، مشروعیتش را افزایش و بدین‌گونه نظم ایجادش نیز عادلانه‌تر جلوه می‌یابد. بدین‌گونه با چگونگی تأمین و تحمیل نظم، می‌توان به‌نوع رژیم سیاسی واحدهای دولتی نیز دست یافت. در کشورهایی که از نظر دولت - ملت‌سازی در وضعیت بهتری قرار دارند، نظم در چهارچوبی حقوقی و نهادمند و مبتنی بر رضایتمندی شهروندان و در مجموع به‌طور عادلانه‌تری تأمین می‌گردد. پس چنین نظام‌هایی بیشتر به‌دموکراسی گرایش دارند. در مقابل در کشورهایی که از نظر روند دولت - ملت‌سازی در وضعیت چندان مطلوبی قرار ندارند، یا به‌دلیل ضعف شدید حکومت مرکزی و عدم نهادسازی مناسب و نیز ضعف ملت‌سازی و یکپارچگی ملی، نظم به‌شکل بسیار ناقصی نمایان می‌گردد و حتی نوعی آشوب و بی‌نظمی شدید را نشان می‌دهد. چنین کشورهایی که در بدترین وضعیت نام دولت‌های ناکام را بر آنها می‌توان نهاد، خود از جمله کانون‌های ناامنی در جهان قلمداد می‌گردند. بدون شک چنین نظام‌هایی شرایط لازم را برای استقرار دموکراسی ندارند.

همچنین امکان دارد در برخی از دولت‌های پسااستعماری در طی یک روند نسبتاً طولانی حکومت مرکزی مقتدر و نیرومندی ایجاد و نوعی نظم آهین در جامعه مشاهده شود. این نوع نظم که با روش‌های اجبار شدید و حتی مبتنی بر قوانین سخت تحمیل می‌گردد، از جهات مختلف چندان در نظر جامعه آن کشور مطلوب جلوه نمی‌کند. در چنین جامعه‌ای عمدتاً دولت در تأمین حقوق رفاهی و یا از آن مهم‌تر حقوق شهروندی افراد، خوب عمل نمی‌کند، پس در مقابل مردم نیز به‌نظم تحمیلی آن مثبت نگاه نمی‌کنند و در واقع دولت از نظر مشروعیت در

وضعیت ضعیفی قرار دارد. چنین دولت‌هایی نیز عمدتاً از دموکراسی فاصله گرفته و در طبقه‌بندی نظام‌های اقتدارگرا قرار می‌گیرند. نظم در دولت عمدتاً در حیطه سیاست داخلی مورد بررسی قرار گرفته است. در مقابل توجه روابط بین‌الملل که عمدتاً با دولت جوهری یا دولت به‌مثابه دولت (با همان مؤلفه‌های چهارگانه مشهور) سروکار دارد، به‌نظم بین دولت - ملت‌ها منعطف شده است. در نظم بین دولت - ملت‌ها نظر بر این است که از کنش‌ها، روابط و تعاملات دولت‌ها قواعد و اصولی به‌مرور زمان ظاهر می‌گردند که معنای نوعی نظم می‌دهد. در سطح بین‌الملل به‌دلیل عدم وجود یک اقتدار مرکزی، نظم در شکل افقی و یا براساس همان روابط و کنش‌های دولت‌های دارای حاکمیت برابر برقرار می‌گردد. در نگاه رئالیستی در چنین جامعه‌آنارشیکی روابط قدرت شدیداً تعیین‌کننده است. در واقع نظم عمدتاً از روابط قدرت‌های بزرگ و ساختارهای شکل یافته از تعاملات آنها شکل می‌گیرد. به‌همین دلیل است که نظریه رئالیسم شدیداً متهم به این است که نظریه‌ای صرفاً برای تحلیل روابط دولت‌های قدرتمند (و یا طبق نظریه انتقادی حتی نظریه برای منافع قدرت‌های برتر) می‌باشد. بر این اساس است که می‌بینیم ساختاری مانند موازنه قوا، به‌عنوان یکی از مکانیسم‌های اصلی حفظ نظم در سطح بین‌الملل مورد توجه جریان اصلی روابط بین‌الملل قرار می‌گیرد. در نگاهی لیبرالیستی نیز باز تأکید بر نظم برخواسته از کنش‌های دولتی است ولی جایی نیز برای نهادها و سازمان‌های بین‌المللی در نظر گرفته می‌شود. بدین‌گونه اگر در نگاه رئالیستی روابط و معادلات قدرت مهم‌ترین مکانیسم تأمین نظم در نظر گرفته می‌شود، در نگاه لیبرالیستی به‌مکانیسم حقوق بین‌الملل به‌عنوان یک ابزار نسبتاً مشروع‌تر و مقبول‌تر برای همه ملت‌ها، تأکید ویژه‌ای مبذول می‌گردد. در نگاه‌های جدید یا انتقادی روابط بین‌الملل نیز که به‌نظر گرایشی به‌سوی نظم عادلانه (خصوصاً در نظریه انتقادی، نظریه جامعه بین‌المللی و نظریه هنجاری) مشاهده می‌شود، تلاش می‌گردد بر قواعد و مکانیسم‌های معنایی و هنجاری نیز تأکید بیشتری گردد. لذا بر ارزش‌ها و اخلاق مشترک بشری به‌عنوان ابزارهای تأمین نظم عادلانه نگاه می‌گردد (البته به‌نظر این مکانیسم‌ها در عرصه بین‌الملل بسیار مبهم و شاید هنوز شدیداً در حاشیه باشند و همان مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل و معادله قدرت هنوز در محور قرار دارند). بدین‌گونه در نظم بین دولت - ملت‌ها (عمدتاً در نگاه رئالیستی) گرایش به‌این سمت است که دولت به‌مثابه دولت یا همان دولت جوهری بیشتر از نظر قدرت گونه‌شناسی شود. بدین‌گونه با دولت هژمون، دولت قدرتمند، دولت متوسط و دولت ضعیف سروکار پیدا می‌کنیم.

همچنین از نگاهی لیبرالیستی - رئالیستی (به‌ویژه در سالیان اخیر) می‌توان از الگوی نظم بین‌المللی و نوع تن در دادن دولت‌های موجود به‌قواعد و هنجارهای آن، نوعی گونه‌شناسی دولت‌های قانونمند یا مطیع قانون، دولت‌های قانون‌شکن و یا بی‌اعتنا را مشاهده کرد. البته از نگاهی در قالب سنت مارکسیستی (به‌ویژه نظریه انتقادی) یا تندروانه، که شدیداً نظم بین‌المللی را در معنای نظم سرمایه‌دارانه می‌بینند، می‌توان نوعی گونه‌شناسی دولت را از نظر سلطه و یا شبکه وابستگی در قالب نظام‌های سلطه‌گر، استثماری، مرکز، وابسته، تحت سلطه یا پیرامون و شبه پیرامون مشاهده کرد. (این نوع نگاه شدیداً به‌نگاه اول نزدیک است و نظم بین‌المللی را بر مبنای معادلات قدرت البته انتقادآمیز تفسیر می‌کند). بدین‌گونه مشخص می‌شود که در نظم بین دولت - ملت که قانون توجه سیاست

بین‌الملل است، به‌طور طبیعی گرایش به‌سوی بررسی کنش‌ها و پویش‌های خارجی دولت‌هاست و از کنش‌ها و پویش‌های داخلی عمدتاً غفلت می‌شود.

بگذارید از یک نگاه دیگر نیز مدد بگیریم و سپس سعی کنیم نظم داخلی و بین‌المللی را در چهارچوبی منطقی به‌یکدیگر پیوند دهیم، تا از سنتز آن چهارچوبی برای فهم بهتر دولت - ملت در روابط بین‌الملل به‌دست آوریم. «مطابق با ادبیات موجود روابط بین‌الملل، معمولاً دو رویکرد برای اندیشه درباره آنا‌رشی مطرح می‌شود، رویکرد اول براساس نگرش از درون به‌بیرون، و رویکرد دوم بر پایه نگاه از بیرون به‌درون بنیان یافته است.»^(۵۸) در نگاه از درون به‌بیرون^۱، نظام بین‌الملل در حالت عدم وجود اقتدار مرکزی و آنا‌رشیک دیده می‌شود. در نظام دولت‌ها، نظم در عین چنین آنا‌رشی‌ای و از دل تعاملات و کنش‌های دولت‌های حاکمیت‌دار برمی‌خیزد. در مقابل در نگاه از بیرون به‌درون^۲ نظام دولت در نوعی نظم سلسله‌مراتبی مشاهده می‌شود و البته امکان بروز آنا‌رشی نیز در آن وجود دارد، یعنی هنگامی که دولت دچار ناکارآمدی گردد، اقتدارش و نقش کنترلی‌اش از دست برود و کانون‌های متکثر قدرت ادعای کنترل حکومت را داشته باشند. دولت‌های پسااستعماری به‌دلیل عدم طی مطلوب روند دولت - ملت‌سازی همواره مستعد آشوب و بی‌ثباتی هستند. روشن است که از نگاه بیرون به‌درون به‌سپهر یا حیات سیاست داخلی نظر می‌افکنیم و از نگاه درون به‌بیرون، به‌سپهر یا حیات سیاست بین‌المللی.

با شرح دو ایده فوق تا حدودی توانستیم ابهامات بحث را برطرف سازیم. بهتر است اولین بحث را از نگاهی معرفت‌شناختی آغاز نماییم. اولاً که آشکارا نمی‌توان و اصلاً صحیح نیست که سپهر سیاست را به‌دو بخش یا دو حوزه تقسیم نماییم، زیرا در این‌صورت در مورد موضوعات و مسائل مختلف نمی‌توانیم به‌شناخت کامل و جامع دست یابیم. شاید برخی این انتقاد را وارد کنند که در صورت عدم انجام چنین کاری که به‌شدت با تخصص‌گرایی عصر مدرن همخوانی دارد، اصلاً شناخت علمی امکان‌پذیر نخواهد شد و نمی‌توان به‌جزئیات بسیاری از مسائل دست یافت. در پاسخ باید گفت که اگر کلی‌نگری در بسیاری از زمینه‌ها آفات خاص خود را دارد، جزیی‌نگری نیز شاید به‌مراتب موجب آفات بیشتری شود و شناخت را شدیداً محدود سازد. همچنین باید گفت که در علوم اجتماعی بسیاری از مسائل و موضوعات را باید از نگاهی کل‌نگرانه مورد بررسی قرار داد و نمی‌توان با مطالعه جزئیات مختلف یک کل به‌شناخت کامل دست یافت. چه اینکه کل خود یک هویت و معنایی مستقل از جزئیات آن دارد. دولت ملی شدیداً چنین ماهیتی دارد. دولت ملی به‌عنوان یک کل اجتماعی چیزی بسیار فراتر از جزئیات و مؤلفه‌های آن است و معنا و چیستی آن را صرفاً از بررسی جزئیات و مؤلفه‌های آن نمی‌توان به‌دست آورد و باید بدان به‌عنوان یک کل در ارتباط با دیگر بازیگران و نیز متن تاریخی و اجتماعی متداوم و کلان‌جهانی نگاه کرد. البته این بدان معنا نیست که جزئیات و عوامل سازنده آن را مورد غفلت قرار داد، چه‌بسا با این امر نیز فهم مناسبی از این کل به‌دست نخواهد آمد. بنابراین ضروری است به‌دولت ملی از نگاهی کل - جزء‌نگرانه نگریست و از این طریق سعی در فهم آن کرد. بدین‌گونه برای فهم مناسب آن ضروری است هم به‌کنش‌ها و پویش‌های داخلی و اجزا و نیروهای سازنده و تأثیرگذار داخلی‌اش (سیاست داخلی) توجه شود و هم به‌هویت و معنای کلی آن در ارتباط

1. Inside out
2. Outside in

با دیگر بازیگران یعنی در سطح نظام بین‌الملل یا جامعه بین‌الملل (سیاست بین‌الملل). پس نگاه جزء - کل نگرانه می‌تواند با پیوند دادن سطح یا سپهر سیاست داخلی (دولت ملی) با سطح یا سپهر سیاست بین‌المللی، تصویری جامع از دولت - ملت، چیستی و معنا و چگونگی ساخته شدن، تکامل و تحولش ارائه دهد.

دوم، چنین نگرشی می‌تواند مسئله نظم و بی‌نظمی در درون دولت ملی و سطح بین‌الملل را در ارتباط و تأثیرگذاری متقابل، به‌نحو روشن‌تری مورد فهم و تبیین قرار دهد. بدین‌گونه اگر از نگاه کل - جزء‌نگرانه به‌مسئله نظم بنگریم، نظم یا بی‌نظمی در هر سطح می‌تواند متاثر یا بازتابی از نظم یا بین‌نظمی در سطح دیگر باشد. اگر نظم بین‌المللی (نظم بین دولت ملی) را به‌عنوان یک کل و نظم داخلی (نظم در دولت ملی) را به‌عنوان جزء در نظر بگیریم بی‌شک این دو ادامه و یا کاملاً در ارتباط با هم معنا می‌یابند. بدین‌گونه اگر نظم داخلی در کلیه واحدهای دولتی به‌شکل مطلوب تأمین شود و تمامی واحدهای کشوری واقعاً شخصیت و ماهیت دولت - ملت را داشته باشند و روند دولت - ملت‌سازی را به‌نحو مطلوب طی کرده باشند و کارکرد نظم در آنها به‌نحو مطلوبی تأمین گردد، پس بی‌شک در چنین وضعیتی تصویر نظم بین‌المللی نیز بهبود خواهد یافت. در چنین وضعیتی شاید دیگر دیدگاه رئالیستی و نیز مارکسیستی در مورد نظم بین‌المللی (بر مبنای معادلات قدرت و برخاسته از کنش‌ها و تعاملات قدرتمندترین دولت‌ها، و یا ناشی از روابط سلطه) جای طرح‌چندانی نداشته باشد و جهان به‌سمت یک نظم عادلانه‌تر بیشتر سوق یابد.

همچنین در این وضعیت نقش مکانیسم‌های نظم بخشی همچون حقوق بین‌الملل و اخلاق و هنجارهای بین‌المللی نیز پررنگ‌تر خواهد شد. و با پیشرفت روند دولت - ملت‌سازی در دولت‌های پسااستعماری، بسیاری از کانون‌های ناآرامی و بی‌ثباتی بر طرف و امنیت به‌عنوان بعد مهمی از نظم بین‌المللی به‌شکل مطلوبی تأمین خواهد شد. در حال حاضر بسیاری از نواقص و انتقادات وارد بر نظم بین‌المللی ناشی از وجود همین دولت‌های ناکارآمد و ضعیف پسااستعماری است، زیرا اولاً موجب ناامنی و ناآرامی می‌گردند و ثانیاً موجب مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ و تداوم نظام سلطه (در تلقی مارکسیستی) در جهان می‌شوند. پس به‌وضوح می‌توان ارتباط نظم بین‌المللی و داخلی را درک کرد.

مطالبی که گفته شد در توضیح تأثیرگذاری نظم/ بی‌نظمی داخلی (اجزاء) بر نظم/ بی‌نظمی بین‌المللی (کل) بود، ولی بی‌شک روند عکس آن نیز صادق است. یعنی در صورتی که نظم بین‌المللی به‌عنوان یک کل دچار نقص یا اشکال باشد و یا اصلاً در سطح بین‌المللی شاهد نوعی بی‌نظمی باشیم، بی‌شک این امر می‌تواند تأثیر نامطلوبی بر نظم داخلی دولت‌ها داشته باشد. درواقع در چنین وضعیتی بازتاب و تأثیر آشکار نظم بین دولت‌ها را بر نظم در دولت‌ها می‌توان مشاهده کرد. بارها تجارب چنین وضعیتی را در تاریخ چند سده اخیر مشاهده کرده‌ایم و بارزترین و جدیدترین نمونه آن را می‌توان در فروپاشی جنگ سرد به‌عیان دید. جنگ سرد برای مدت زمانی حدود نیم قرن نوعی نظم در سطح روابط بین‌الملل ایجاد کرده بود و جهانیان نیز به‌آن عادت کرده بودند. در قالب این نظم بسیاری از مسائل و موضوعات جهانی شکل و ماهیت خاص و روشنی به‌خود می‌گرفت. همان‌گونه که کرونین اذعان می‌دارد: «دقیقاً بدین خاطر که جنگ سرد خود یک نظم بود، مستلزم توافقی ضمنی بود که روابط بین‌الملل،

چهارچوب اقتصاد جهانی و ترتیبات سیاسی داخلی را منسجم می‌ساخت. از اینرو پایان آن در حقیقت از اهمیت تاریخی جهانی برخوردار است.^(۵۹) با پایان نظم جنگ سرد، در بسیاری از نقاط جهان (از جمله در قلب اروپا در بالکان و در جمهوری‌های تجزیه شده از شوروی) ناآرامی‌های خشونت‌باری روی داد، که همه خبر از سر برآوردن نیروهایی می‌داد که برای مدت‌ها در چهارچوب نظم جنگ سرد در حاشیه باقی مانده بودند.

با افول نظم سابق و در کشاکش‌های ایجاد نظمی جدید (دوره گذار)، نیروهای واگرا به‌ویژه در شکل قومی، مذهبی و زبانی در بسیاری از کشورهای جهان موجب بروز ناآرامی‌ها و تنش‌های جدی گردیدند. همچنین خود تشدید جهانی شدن به‌عنوان یک روند کلان پس از جنگ سرد، تأثیرات گهگاه بی‌نظم کننده‌ای برای دولت‌های ملی در پی داشت که از جمله می‌توان به مسئله‌دار یا سیاسی شدن بسیاری از گروه‌های قومی و نیرو گرفتن ناسیونالیسم‌های قومی اشاره کرد. در دوره پس از جنگ سرد، جنگ به‌شدت از حالت بین‌المللی خارج و عمدتاً در اشکال داخلی و قومی تجلی یافت، که بی‌شک آن را می‌توان بازتابی از بروز بی‌نظمی در سطح بین‌الملل تلقی کرد. همچنین برافتادن یک قطب قدرت جهانی و یا یک قطب نظم بخش جنگ سرد، موجب گردید که دیگر قطب برتر ادعای هژمونیک‌گرایی نماید و در این راه برای خود اجازه مداخله‌گری در بسیاری از نقاط جهان را قائل شد. بی‌شک با برافتادن نظمی که در دوره جنگ سرد با توجه به مکانیسم حقوق بین‌الملل، به حاکمیت‌های ملی و احترام به تمامیت ارضی دولت‌ها تقدس شدیدی می‌داد، موجب بروز بی‌نظمی‌های شدیدی در بسیاری از واحدهای دولتی به‌ویژه شبه‌دولت‌ها یا دولت‌های پسااستعماری گردید. پس آشکار گردید که «مسئله نظم بین‌المللی نمی‌تواند جدا از مسائل نظم داخلی باشد.»^(۶۰) بدین‌گونه سیاست داخلی و بین‌المللی را نمی‌توان مجزا از هم بلکه باید کاملاً در ارتباط و تداوم یکدیگر مورد بررسی قرار داد.

سومین بحث را به‌طور خاص‌تر با موضوع روند دولت - ملت‌سازی ادامه می‌دهیم. دولت - ملت‌سازی به‌شدت با بحث نظم در ارتباط است. اولاً یکی از اهداف اساسی روند دولت - ملت‌سازی، بحث تأمین خیر عمومی نظم است (در راستای هدف اولیه قدرت) و ثانیاً وجود دولت - ملت‌های موفق و کارآمد موجب بهبود نظم و امنیت داخلی و بین‌المللی می‌گردد و بالعکس وجود شبه‌دولت‌ها و دولت‌های ضعیف و ناکام، منبع اصلی بی‌نظمی و ناامنی. پس کاملاً مشخص می‌باشد که روند دولت - ملت‌سازی هم مسئله‌ای است داخلی و هم بین‌المللی، یعنی هم مربوط به مسئله نظم و امنیت داخلی است و هم مربوط به نظم و امنیت بین‌المللی. بنابراین دیگر از این واضح‌تر و آشکارتر می‌توان گفت که وقتی نظریه روابط بین‌الملل، دولت - ملت را به‌عنوان بازیگر محوری و مرکزی مورد مطالعه قرار می‌دهد، پس باید به‌چگونگی روند ساخته شدن، تکامل و قوام آن نیز نظر داشته باشد و از این حیث کنش‌ها و تعاملات بین‌المللی را با در نظر گرفتن گونه‌های مختلف دولت مورد بررسی قرار دهد. در این وضعیت ضروری است اولاً موقعیت دولت‌ها از نظر روند دولت - ملت‌سازی در نظر گرفته شود و ثانیاً پویای مختلف و متنوع داخلی دولت‌ها که بر سیاست خارجی آنها و متعاقباً سیاست بین‌المللی تأثیر می‌گذارد توجه شود. به‌نظر در چنین وضعیتی می‌توان نظریه کامل‌تر و جامع‌تری در مورد سیاست خارجی گونه‌های مختلف دولت‌ها و سیاست بین‌المللی دست یافت. بدین‌گونه با در نظر گرفتن انواع دولت‌ها از نظر موقعیت‌شان نسبت به روند دولت - ملت‌سازی، دیگر نمی‌توان

کلان نظریه‌هایی با فرض مشابه بودن همه دولت‌ها ارایه کرد، و نیز نمی‌توان اقدام به نظریه‌پردازی سیاست بین‌الملل (که بطور اساسی با عنصر نظم سرو کار دارد) بدون توجه به سیاست داخلی دولت‌ها کرد. بدین‌گونه مشخص شد که مشکله یا مسئله دولت - ملت (سازی) از موضوعات اساسی روابط بین‌الملل و نظریه بین‌الملل است و نمی‌توان از آن غفلت کرد، زیرا در صورت چنین غفلتی، فهم نارس و ناقصی از دولت - ملت و نظام دولت‌ها در سیاست و روابط بین‌الملل به‌دست خواهد آمد.

نتیجه‌گیری

در پایان از بحث‌های ارایه شده چنین نتیجه می‌گیریم که اگرچه دولت در نظریه‌های پوزیتیویستی دارای نقش محوری است ولی در کل چندان فهم روشنی در مورد خود دولت یا چیستی و ماهیت آن شکل نگرفته است و معمولاً با توجه به اینکه آن را کنشگر اصلی روابط بین‌الملل در نظر می‌گیرند، به رفتارها و کنش‌های آن و ساختارها و تعاملات برخاسته از این رفتارها نظر می‌افکنند و لذا به‌چگونگی ساخته شدن این بازیگر نمی‌پردازند و یا آن را خارج از حیطه مطالعه خود قلمداد می‌کنند. نظریه‌های بازتابی با آگاهی از این ایراد وارد بر نظریه پوزیتیویستی سعی می‌نمایند به‌فهم بهتری از دولت دست یابند. برخی از این تلاش‌ها به‌نتایج قابل توجهی نیز انجامیده است، مانند سازه‌نگاری که با بحث مفید درباره تعامل ساختار - کارگذار و ارتباط پویا و دو طرفه سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی می‌تواند زمینه بهتری را برای ورود به‌جعبه سیاه دولت در نظریه‌های عقل‌گرا ایجاد کند، یا از آن مهم‌تر جامعه‌شناسی تاریخی که به‌ویژه با توجه دقیق به‌موضوع جنگ و چگونگی ساخته شدن دولت‌ها، فهم مناسب‌تری از چگونگی ساخته شدن تاریخی و اجتماعی دولت به‌ویژه در اروپای غربی ارایه می‌کند. با توجه به‌مطالعه این نظریه‌ها و شناخت قوت و ضعف‌های هرکدام در ارایه فهمی مناسب از دولت - ملت، در این مقاله تلاش شد با وارد کردن دوباره مضمون مهم نظم و تقسیم آن به‌نظم در دولت و نظم بین دولت، فهم مناسبی از چگونگی شدن و تحول دولت در روابط بین‌الملل ارایه شود. این تلاش فکری ثابت کرد که بحث دولت - ملت از زوایای مختلف به‌ویژه بحث چگونگی ظهور، تحول و تکامل آن (دولت - ملت‌سازی) را نمی‌توان در مطالعات روابط بین‌الملل مورد غفلت قرار داد، زیرا چنین غفلتی موجب فهم ناتمام و ناقص روابط بین‌الملل و خصوصاً مهم‌ترین و محوری‌ترین بازیگر آن می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

1. Cassirer, Ernest (1961) *The Myth of the State*, New Haven: Yale University Press, p. 134.
۲. مدلسکی، جرج (۱۳۸۱) «دولت و نظام دولت ملی»، در جیمز باربر و مایکل اسمیت، ماهیت سیاست‌گذاری خارجی در دنیای وابستگی متقابل کشورها، ترجمه حسین سیفزاده، تهران: نشر قومس، ص ۹۷.
۳. وندت، الکساندر (۱۳۸۴) *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۲۸۷.
۴. وینسنت، اندرو (۱۳۷۶) *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۱۷.
۵. جکسون، رابرت و سورنسون، گئورگ (۱۳۸۳) *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: نشر میزان، صص ۱۸ - ۹۱.
۶. مدلسکی، جرج (۱۳۸۱)، *پیشین*، ص ۹۵.
7. Jarvis, Anthony (1989) “**Societies, States and Geopolitics: Challenges from Historical Sociology**”, *Review of International Studies*, Vol.15, no.3, p 281.
۸. حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۸) «مفهوم‌سازی‌های مختلف دولت در نظریه روابط بین‌الملل با تأکید بر دیدگاه رابرت کاکس»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۴۵-۱۴۶، ص ۱۱۶.
۹. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۲) *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت، ص ۳۷۲.
10. Ruggie, John Gerard (1998) *Constructing the world polity*, London and New York, Routledge, p. 9
11. Waltz, Kenneth (1959) *Man, the State, and War*, New York: Columbia University Press.
12. Waltz, Kenneth (1979) *Theory of International Politics*, New York: Random House, p. 65.
۱۵. مردان گیوی، اسماعیل (۱۳۸۰) «جهانی شدن: نظریه‌ها و رویکردها»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۶۷-۱۶۸، ص ۴۲.
۱۶. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۴) *روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها*، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۴، ۱۵۸.
17. Czaputowicz, Jacek (2003) “**The English School of International Relations and its Approaches to European Integration**”, translated from Polish to English by Agnieszka Botczynska, *Studies & Analyses* Vol.11, No.2. <http://www.pwe.org.pl/pdf/sa/sa09700.pdf>
18. Bull, Hedley (1995) *The Anarchical Society*, 2nd edition, Basingstoke: Macmillan, p.p. 13-39.
19. Bull, Hedley (1984) “**The Emergence of a Universal International Society**”, in Hedley Bull and A. Watson (eds), *The Expansion of International Society*, Oxford: Oxford University Press.
۲۰. وینسنت، اندرو (۱۳۷۶) *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۱۶۷.
۲۱. وندت، الکساندر (۱۳۸۴) *پیشین*، ص ۴۷.
۲۲. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۴) *روابط بین‌الملل: پیشین*، ص ۱۷۹.
23. MacMillan, John and Linklater, Andrew (1995) *Boundaries in Question: New Directions in International Relations*, London: Printer Publishers Ltd, p.p. 12-13.
24. Hoffman, Mark (1987) “**Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate**”, *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 16. No. 2, p.p.237-238.
۲۵. دیوتاک، ریچارد و دردیان، جیمز (۱۳۸۰) *نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، ترجمه حسین سلیمی، تهران: انتشارات نمایش، صص ۳۸-۹۴.
۲۶. بنو، اریکا (۱۳۸۵) «نظر مارکس و انگلس درباره ملتگرایی و هویت ملی؛ ارزیابی دوباره»، در اندرو لینکلتر (ویراستار)، *مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل*، مارکسیسم، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۶۶.
27. Marx, Karl and Engels, Friedrich (1973) “**Manifesto of the Communist Party**”, in Karl Marx, *The Revolutions of 1848*, London: Penguin Books & New Left Review, p.p. 34-35
۲۸. وبستر، فرانک (۱۳۸۲) *نظریه‌های جامعه اطلاعاتی*، ترجمه مهدی داودی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ص ۱۰۴.

۲۹. ایوانز، گراهام و نونام، جفری (۱۳۸۱) **پیشین**، ص ۵۲۶.
۳۰. بنر، اریکا (۱۳۸۵) **پیشین**، صص ۶۳-۶۴.
۳۱. والرشتاین، ایمانوئل (۱۳۸۴) **سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی (ژئوپلیتیک و ژئوکالچر)**، ترجمه پیروز ایزدی، تهران: نشر نی، صص ۲۲۲-۲۲۳.
32. Balaam, David N. and Veseth, Michael (2001) **Introduction to International Political Economy**, New Jersey: Prentice Hall, p. 79.
33. Wallerstein, Immanuel (1980) **"The Future of the World Economy"**, in T. K Hopkins and I. Wallerstein(eds), *Processes of the World-System*, Beverly Hills and London: Sage, p. 169.
34. Wallerstein, Immanuel (1979) *The Capitalist World Economy*, Cambridge: Cambridge University Press, p. 61.
۳۵. فریدمن، جین (۱۳۸۱) **فمینیسم**، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: انتشارات آشیان، ص ۴۴.
36. Marx, Karl and Engles, Friedrich (1973) **"Manifesto of the Communist Party"**, in Karl Marx, *The Revolutions of 1848*, London: Penguin Books & New Left Review, p. 2.
۳۷. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۲) **پیشین**، ص ۳۷۵.
38. Hooper, Charlotte (2001) *Manly States; Masculinities, International Relations and Gender Politics*, New York: Columbia University Press, p.p. 118-134.
39. Runyan, Anne Sisson and Peterson, V. Spike (1991) **"The Radical Future of Realism: Feminist Subversions of IR Theory"**, *Alternative*, Vol.16, no.1. (Reprinted in linklater,(ed) ,*International Relations: Critical Concepts in Political Science*, London: Routledge, 2000,p1715), p.p 67-101.
40. Tilly, Charles (1990) *Coercion, Capital, and European States, AD 990-1990*, Cambridge: Black well, p.p. 161-162.
41. Woolf, Virginia (1992) *A Room of One's Own, Three Guineas*, Oxford: Oxford University Press, p. 313.
۴۲. پتمن، جن جینیدی (۱۳۸۳) **"مسائل مربوط به جنسیت"**، در جان بلیس و استیو اسمیت (ویراستاران)، جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرا معاصر تهران، ص ۱۳۲۱.
۴۳. ساراپ، مادن (۱۳۸۲) **راهنمایی مقدماتی بر پاسا ساختارگرایی و پسامدرنیسم**، ترجمه محمدرضا تاجیک، تهران: نشرنی، صص ۱۵۹-۱۶۰.
۴۴. هابدن، استفن (۱۳۷۹) **روابط بین الملل و جامعه‌شناسی تاریخی**، ترجمه جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صص ۴۱-۶۰.
48. Tilly, Charles (1990) *Coercion, Capital, and European States, AD 990-1990*, Cambridge: Black well, p. 5.
49. Tilly, Charles (1975a) **"Western State Making and theories of Political Transformation"**, in Charles Tilly(ed), *The Formation of Nation-States in Western Europe*, Princeton NJ: Princeton University Press, p. 637.
۵۰. اسمیت، استیو (۱۳۸۳) **پیشین**، ص ۵۳۵.
51. Tilly, Charles (1975b) **"Reflections on the history of European state making"**, in Charles Tilly(ed), *The Formation of Nation-States in Western Europe*, Princeton NJ: Princeton University Press, p. 42.
52. Griffith, Martin and O'Callaghan, Terry (2002) *International Relations: The Key Concepts*, London and New York: Routledge, p. 51.
53. Wendt, Alexander (2000) **"On the Via Media: a response to the critics"**, *Review of International Studies*, Vol. 26.<http://www.mediafire.com/?3kgw9jmk5u>, p.p. 165-180.

۵۵. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) پیشین، ص ۳۲۳ - ۳۶۳.
۵۶. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۴) روابط بین‌الملل؛ پیشین، ص ۲۲۷.
۵۷. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) پیشین، ص ۱۵۸
۵۸. کلارک، یان (۱۳۸۲) جهانی شدن و نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه فرامرز تقیلو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۱۲۴.
۵۹. کلارک، یان (۱۳۸۲) همان، ص ۲۵.
۶۰. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۷۹) "جنوب، عرصه‌ایی برای آزمون نظریه‌ها و رویکردهای روابط بین‌الملل"، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، شماره ۱، ص ۵۷.